

ہوالمکتبہ

انتخابات فارسی

واسطے

جماعت پنجم اسکول ڈپارٹمنٹ

در مطبع منقید ام آگرہ طبع شد

انتخاب از اخلاق محسنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدالت

عدل شریف است ملک آرازی و لطف ایست نور افزایی و ظلمت زدایی عدل آنست که باطلوان
دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در
پایه میزبان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعل نرسد و فائده
عدل بنماص عام و خود و بزرگ و آس بر . مناسج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک
و ملت سیرت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیثه قیاس بیرون -

عفو

و آن ترک عقوبت گناه راست در حال قدرت برو و این خصلت و فضیلت بر جمله خصائل
نایب است حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است عفو کسند نه زیاده تر است آورده اند که یکی
از گناهان نزدیک مکی از لوک عرب آمد حال آنکه چند کس را از اقربا بے ملک کشته بود و ملک گفت
بسی جرات است که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبت
من نه ترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت تو داناتر رسیدن از
عقوبت تو جرات آنست که میانه منم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک
سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرموده بهو امحب عنایتش مستظهر گردانید یکی از صحرا مان

ملک سوال کرد که بر چنین خصصه قادر شدی و از در انتقام کشیدی و سخن او فریفته گشتی گفت
نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از در انتقام کشم نفس من شاد شود و تشنگی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد
گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقیبی حاصل آید و انستم که **مصلحت**

در عفو لذت است که در انتقام نیست

از امون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذت است در عفو کردن و چه بهجتی از
سرگناه کسی در گذشتن هر آئینه تحفه درگاه ما بجز گناه نیارند **قطعه**

ما را چه لذت است ز عفو گناهگار

مجرم گران طریقه بداند که بدم

پیوسته نزد ما گناه آرد یا عذر

همواره از کتاب جرایم کند بجز

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی
صفت عفو که بهترین فضیله است از کس ظاهر نشدی پس گناه آئینه عفو است و گناهگار سبب ظهور
آن صفت شده در باره او باید که این معنی بظهور رسد **شعر**

ببین بچشم حقارت گناهکاران را

گناه آئینه عفو و رحمت است ای شیخ

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم مبادان عفو
شکر گذاری نطفه کرده باشد **+**

حکم

یکی از اخلاق الهی حلم است و جمله اولیا و انبیا را از ان نصیب داده اند مرد حلیم آنست
که سیلاب غضب او با آنکه کوه شاخ اگر در مهر او افتد بر خدر است او را از جای نتواند برد و
ناگه خشم با وجود آنکه کوه اشیر از التهاب آن در خطر است در وی تصرف نتواند کرد بے مدد سلم
آتش غضب هیچ سلطانے تسکین نیابد بے معاونت بر داری هیچ حاکی بار گفتگوی رعایا
بزرگوار پس بادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار و سازد و بدستگیری او بنیاد خشم عالم سوز
را براندازد -

نقطہ		چو علم اندر آمد غضب گشت پست		غضب را همین بردباری شکست	
		ستون حسد بردباری بود		سبک سر همیشه بخوار می بود	
خلق و رفق					
<p>مراد از خلق خوشنویست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی کیے از سازگاری باشد بلا طفت و کیے کار سازی بهماراد ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتی دزیاترین خصلتی است و چون خفتعالی ایمان را بیا فرید ایمان گفت الهی مراقبی گردان حضرت حق جلت غلظتہ اورا بہ نیکوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیا فرید گفت خدا یا مراقب ده حق سبحانہ اورا بہ تند خوئی و بغل قوت داد۔</p>					
بیت					
من ندیدم در جهان جستجو		هیچ اہلیت بہ از خلق نکو			
<p>روزے حضرت روح اللہ علیہ السلام میگذشت اہلبی بادے دو چار شدہ و از حضرت عیسیٰ سخن پر سید بر سیل تطف و تخلق جو ایش باز داو آن شخص مسلم داشت و آغاز عر بدہ و سخاوت کرد چندانچہ او نفرین سے کرد عیسے التحمین میفرمود ہر چند وہ از در مجاہدہ در سے آمد عیسے طریق ملاطفت رعایت می نمود و عزیزی بدانجا رسید گفت ای روح اللہ چرا بون این کس شدہ ہر چند او تہر میکند تو تطف سے غائی و با آنکہ او جو روح فاعل پیش سے برد تو مہر و وفا میش میفرمائی عیسے گفت اسے رفق موافق معصے۔</p>					
از کوزہ جان بردن ترا دو کہ در دوست					
<p>از آن صفتی زاید از من اینصورت سے آید من از وی دغضب نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاہل نمیکردم و او از خلق من عاقل میگردد۔</p>					
نقطہ					
چون نشوم من زوے افرہ خستہ		اوشود از من ادب آموختہ			

این صفت و احسان شدم خصلت بدرگشایا بود	من که زدم مایه ده جان شدم خلق کند صفا میجا بود
<p>حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول با مردمان در کار نیک مخالفت نکردن دوم با نفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان تا جستن چهارم چون از کسی ذلتی بوجود آید آن را تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهار غدر خواهر از او در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم بخی مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روست تازنه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن.</p>	
ف	
که سوسه غلدر برین راه بدان خواهد بود	همه خلق جان خلق پسندیده نمائی
وجه زیبا گفته است هم درین معنی -	
بیت	
بدین مقام در اگر بهشت می جویی	نوش است عالم آزادی و خوشخوئی
<p>امارتی سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رقی بیچ چینه نه پیوند الا که آزار نیست و در و ناسازگاری هیچکدامی نیست نه نشود الا که آزار برهم زند و ناخوش گرداند سخن درشت بسبب قطعیت است و نرمی و ملائمت وسیله مودت و وصلت -</p>	
بیت	
توانی که پیله بموئی کشی	بشیرین زبانی و لطف و خوشی
شفقت و رحمت	
<p>شفقت بر عامه و رعایا و رحمت و رفق بر کافه برایا بر لوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم چیز در شان و دوائی حضرت آفریدگار اند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا بر رعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفرغمت و رفا هیت مقدر بود و دلهای شکسته با هتمام رعیت پرورسی و رحمت گشتری از هجوم بلا به جباران و تنگاران فارغ و مطمئن گردد و پس بادشاه را باید که با مبدء رحمت الهی</p>	

بخشاید و رخساره سلطنت را بمحال زیبایی شفقت بیا آید -

شظ

از شفقت هر که علم بر فراخت	کار خود و جمله ملایق بساخت
از شفقت هر که سرفراز شد	دیدۀ دولت بر رخسار شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا بر رحم و اشفاق باز بسته است *

سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستی گامی و خجسته فرجامیت و هیچ صفت آدمیان را و خصوصاً اشرف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست -

بیعت

شرف مرد بچو دست و کرامت بسجود	هر که این هر دو ندارد عدش به زود
-------------------------------	----------------------------------

در خیر آمده که سخا و خجسته و در بهشت و تحقیقت نهال نیست بر کنار جو بیار خوشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سرفرازی با علی علین پیوسته شگوفه او نیکنامی دنیا است و میوه او کرامت و فضیلت عقیلی -

بیعت

این سخا شایسته از باغ بهشت	و اے او کین شاخ را از کف بهشت
----------------------------	-------------------------------

از چیکم پدیدند که عیبی که مجموعه هنر با بد و مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنر یک چه عیبها را بپوشد کدام است گفت سخا -

نبرو

هنر سخا است در جمله دست اندازند	اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است
---------------------------------	-----------------------------------

و یقین باید دانست که تا مال را از تمسک مطلق نگردانند تو سن مفاسد و

معال نقید در نیاید -

شعوی

تجربه کردم زهر اندیشه	نیست نکوتر ز سبب پیشه
خاص زهر کرم آمد درم	برگذر قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در وجود کرم آورده اند
 که چون آواز هجو انمردی حاتم جزیره عرب را تا دارالملک بمن فرود گرفت وصیت سخاوت او
 بولایت شام و ممالک روم رسید دالی شام و حاکم بمن و پادشاه روم بعد از دست برخواستند چه هر یک
 از ایشان دعوی سخاوت کردند و لاف جو انمردی زدند و ذکر حاتم پیر زبان اهل زمان
 بیشتر جاری بود و وطنه کرم و وجود و در همه اطراف سائر و ساری -

شعر

ابر دیاول ز دست جود او در انفعال	مال عالم زیر پای بهت او پائمال
----------------------------------	--------------------------------

پس هر یک از ایشان باو بطریقه سلوک کرده اند و لاف دالی شام خواست که او را بسیار مایه کفر نشان
 و از دوسه صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد
 و اگر یافت شود بسیار گران بها بود و فیه الواقع در آنوقت این نوع شتر در مئه حاتم نبود چون کس
 پادشاه شام بتاتم رسید و پیغام دالی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً
 و طاعتاً پیر زبان راند -

نمود

بهر چه شو د چاکریم در دلخواه	بهر چه شکم رود بند ایام خندنگار
------------------------------	---------------------------------

پس ایلی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و لقمه
 تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتر بیاورد و بهما سه تمام از و بخرم و بهیعداد و ماه بهاید و سائیم
 محل کلام بدین طریق صد شتر فرض کرده سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت
 انگشت تعجب برداشت و پیچیده فرمود که من این اعرابی را سه آرم و دم داد و خود را بواسطه مادر فرض انداخت

پس همان شتران را متلع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلمچی بازگردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز فرمود تا منادی کردند که هر که شتر بماند بیاید و همان شتر خود با آنچه بار دارد بگیرد و بعد پس آن صد شتر را بخداوندان داد و پنج چیز بکس خود باز گرفت خیر سلطان شام رسید گفت اینهمه محنت نه خدا آید زاده است و سخاوت حاتم را مسلم است -

فرد

آرزو سخاوت و احسان عاتقی	آخر دین جهان بعیث بر نیامد است
--------------------------	--------------------------------

دیگر عظیم الزوم که او را هر قل میگفتند چون بدید حاتم شش تنی بختی اخبار و پنجس احوال می گشت بیع و بخرانیدند که حاتم هر کوی دارد با د پاس و بارگی جهان پیما پس چون تیر خدنگ زد و دو چون عمر گمی زد و ر و اسپه که بگرم روی با آتش دم شهابت زده و از تیر گامی با باد طریق همراهی پز -

نظم

چو اشک عاشقان گلگون و خوشه و	جهان بیما تر از شیدیز خسرو
بوقت حله برق آسا جهنده	بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر زیر خود را گفت که خیر سخاوت حاتم در عرب و عجم قاش شده وصیت جو انمردی و مردوش از قات تا قات فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپه دار میخوانم که نقد او را بر محک اعتبار بیازایم و صورت دعوی او را در محکم معنی امتحان نمایم و کس از بپ آن مرکب بقبیل طبری فرستم -

مثنوی

من از حاتم آن اسپ نازی نزلو	بخا هم که او کم است کرد و داد
بدانم که در وی شکو چه هست	و گر دکنه با ننگ طبل تهیست

پس ایلمچی بجهت آن مرکب با تحمت و دها یا که لایق حاتم بود فرستاد و در اندک زمانه رسول ملک روم بقبیل طبری رسید و در حوالی منازل حاتم نزول نمود و قضا را مقارن رسیدن ایلمچی ایری پدید آمد و باران دبرست باریدن گرفت حاتم دلاری نموده بمنزل شایسته فردا آورد و فی الحال لقب بود

تا آن اسپ را بکشتند و طعامی همی کرده نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصبح که حاتم بعد خوابی آمد ایلمچی نشو و نصیر را بدایا که فرستاده بود به حاتم نمود چون حاتم میفرمود آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلمچی بفرست استر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما تیر پندان بمالنه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در حیث تصومین نیاید خصوصاً سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ معزز ساخته و بخت این جزوی خدمت رسول بزرگ ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسّر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردم **مثنوی**

من آن یاد رفت رد دل شتاب	ز بیهوشی بادوش کردم کباب
که بظلمت ابر از پیش و پس	بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی دراهم نبود	جس آن بر دربار گاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش	که ممان بخسپ دل از فاقه ریش
مرانام باید در اقلیم فاش	دگر مرکب نامور گویش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بختی بر وجه رواند کرد چون ایلمچی آمد نصیر از فحوائص حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است **قطعه**

توان گفت کامروز نبود عالم	جز او شمه یار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهر بانی	بر و ختم شد کار و بار مروت

دیگر حاکم مین پادشاه بود و صفت کرد و سخاوت برد غالب و خصلت احسان و مروت بر د مستولی همواره مواظب انعام و بر اخصاص عام نموده و فواید کرامتش بجهت محتاجان و در اندگان آماده و **ملیت**

چو دست جو ده بخشش بر کشادی	ز عالم رسم خواش بر فتادی
----------------------------	--------------------------

میخو است که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخاوت او در اطراف عالم مشهور
نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کرم درے آتش غضبش اشتعال نموده یا نایل و می مشغول
گشته و گفته حاتم کرم درے صحرائین است و از جمله رعیت ولایت من نه او را رتبه ملک داری است
و نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری و نه بازو کشور کشائی - شعر

نه او را خزانه است و نه تخت و تاج | نه با جش کسے مید بد نے خراج

پیدا است که از دست او چهر کرم آید و با پ و شتر و گوسفند چندی که دارد و چند مقدار کرم نماید من را نچہ
در سالی حاصل حاتم باشد در روزے بسائل میدهم و صدیرا بر خوان او در یک چاشت پیش همان منم -

مصرعه بهین تفاوت ره از کجاست تا بجایا

القصة ملک من روزے مشتے ترتیب داد و طرح دعوتے پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب
بزرگتر می مشغول بود و مانند ابرو گوهر نشانی اشتغال منمود ناگاه در اثنا ساین حال - بیت

در ذکر حاتم کسے باز کرد | در کس ش گفتن آفتاب ز کرد

ملک ازان برنجید و عسوق حدش در حرکت آمده یا خود اندیشه که در هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر
حاتم خاموش نیست و وصف نیکو کاری و هماننداری او از دل مردمان فراموش نه پس همان بهتر که بتیاری
ملک فکر گشتی عمر او در غرقاب فنا انگنم و بعد گاری استاد اندیشه رقم او را از لوح زندگانی محو نم بیت

که تا هست حاتم در ایام من | نخواهد به نیکی شدن نام من

در پای تخت او عیار پیشه بود که براسے یکدم صد خون ناحق را میان بر بستے و با امید اندک فائده
شیشه دل بیارکان را بسنگ جفا شکستی - بیت

چو چشم نازنینان بود خون ریز | چو زلف غریبان فتنه انگیز

القصة شاه بمن اورا طلبید بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورده که خود را بقبیله بنی طے رساند و
هر جیله که داند و بهتر جیله که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طے گشت
و بعد از دین بدین منسبت رسید با جوانی خوشخوے نیکو روی که بسیار بزرگی از جیله او تابان و نسے

فرخندگی درنا صبیحہ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرد نموده پرسید کہ از کجاست آئی و کجاست روی عیار پیشہ جواب داد کہ از بینمے آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود کہ آتش بقدم گرم و نثار مرشد ساز تا ما حاضر یکہ باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلمط کہ کلمہ ایزد حضور خود بیارائی منت داشوم **مصرعہ**

ز در در آستان مامور کن

آن عیار بخوشحوی و دلیجوئی بستان آن جوان شدہ روی بہ منزل دے نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و مشطہ مانداری برد و چہ تقدیم افتاد کہ ہرگز آن عیار را در خاطر خطور نکردہ بود و در ضعیفہ او نگزشتہ میزبان لحظہ لحظہ دیگرے نمود و طعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب فرمود بہمیت

ہر نفس بر سر خوا نش نگرے | خوردنی خوبتر از یک دگرے

و همان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان شاد و آفرین ادب میگفت بہمیت

تبارک اللہ ازین مرد می و خوشحوی | گذشتہ زہمہ نیکوان بہ نیکوی

برین منوال تا شب تیرو پایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد و همان بادیہ ہاے گریان و دواع میزبان را میان درخت و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دلگرازا و ادبیکرد بہمیت

دل مے سوزد از داغ جدائی | چہ بود می گریہ دی آشنائی

جوان بہما لغہ درخواست میکرد کہ دوسہ روزے اینجا اقامت نمائی و مرد عیار با انواع عذرا بہتمسک

شدہ میگفت بہمیت

نیارم شد البتہ اینجا مقیم | کہ در پیش دارم مے عظیم

جوان گفت مرا تشریف محبت ارزانی دار و مے کہ بہت با من در میان آرزو شداید کہ مددے تو اکرم کرد و ہلہی سببے تو انم آورد و همان چون دلوازی و جوانمردی از دے مشاہدہ کردہ بود با خود تامل نمود کہ این مہم کی کہ مراد پیش است بی امداد چنین یارے و بدستیار می زیگنہ مددگارے سرانجام

نخواهد یافت که مردے یا مروت و کار ساز و دجوسے و غریب نواز است هیچ به ازان نیست که پرده از روی
کار بردارم و محرم خود ساخته روے بساختن آن هم آرم **نظم**

یک گل مقصود درین بوستان	چیده نشد بے مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست	فایز و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود	مشکلت از همنفان حل شود

پس اوّل جوان را بجهت اخفای آن هم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشتر خود را
با دو زبان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواسے حاتم نام کسی است که لاف جو انمردی مینمزد و دعوی
احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ظاهراً از دغدغه در دل و خدشه در خاطر پیدا نموده و من مردے
پیشانی روزگار و معاش از دزدی و عیار میبگذرد و در بنیو لا سلطان و ولایت یمن مرا طلبیده و دعه
بال و مستلغ فرادان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آورم و سزاوارانه تنحه پیش ملک بر من بضرورت
و جبهه بیست این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را سے شناسم و نه راه بمنزل او سے بر داز
در دیش پردری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را یمن ثانی و دقتل او شش طمد و گاری
بجای آری تا من از عهدۀ عهدے که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند
گردم جوان این سخنان را استماع نموده **بیمیت**

بشنید و گفت که حاتم منم	سراینک جدا کن به تیغ از قسم
اے همان بزمیسه و پیش از آنکه متعلقان من نبم و اگر دند سر من بردار و سب خود دیگر	
تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو بر سر گردد بیمیت	

جو حاتم آزادی سب نهاد	جو انرا برآمد خروش از نهاد
بیار فیه الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بردست و پا دی میداد و می گفت نظم	
اگر من گلے برد جو دست زخم	نه مردم که در کیش مردان زخم
دو چشمش بوسید و در بر گرفت	و زانجا طریق یمن برگرفت

حاکم اسباب راه او از زاد و راه حله تهیه نموده او را کیل کرد و عیار پیشه بعد از قطعه راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعضی رسانید ملک بین از روی کرم طبعی متصف شده از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی درین مرتبه حدیچکس از عالمان نیست و سخاوته بدین مشایخ مقدور هیچکس از او میان نه - **بیمیت**

است جوانمرد درم صد هزار	کار چو با جان فدا آنجاست کار
-------------------------	------------------------------

تواضع و احترام	
-----------------------	--

تواضع سبب رفعت است - **بیمیت**

تواضع ترا از جهندی دهد	ز روی شرف سر بلند می دهد
------------------------	--------------------------

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که اسی فرزند و لیست را اگر منم خواهی که ملکته که با شفت بسیار بدست آورده ایم و سلطنته که عمر عزیز خود و تنهید تو اعدان صرف کرده سالها بر تو ماند برخندینه اعتماد کن که مال در معرض زوال است و بد لشکر دل منه که مرد سپاه می شغلبه الاحوال است تکلیف در دام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دود ام اندر دوماه مهران را و هر که صید ازین دو دام باشد هرگز روی را نی ندارد - **منظم**

تواضع می دهد از روشنائی	بسیه بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفرازی است	بر دے او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگر کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بزرگ نهاده دیگر آزار عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب نمے نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نیا بهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید **بیمیت**

تواضع ز گون فرازان نکوست	گداگر تواضع کند خوی اوست
--------------------------	--------------------------

و از اینجا معلوم میشود که بزرگ خصل نقصان و ساقطان است و عرض ایشان پوشیدن نقصان

نویس اما بحقیقت تبارخ خود را ظاهر می گردانند چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار سازد۔

مشکب برے ز کبر بخورد

تا توانی بگرد کبر مگرد

خاص درگاه کبر یا باشی

گر تو بے کبر و بے ریا باشی

و تواضع از همه کس زربا بے تمایز و از اهل دولت زربا تر زیر که پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک مجلس بارون رشید آمد خلیفه از برائے او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت اسی خلیفه تواضع تو در بادشاهی بزرگتر است از بادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی ادا مال و جمال بزرگی دهد او در مال باندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی و زرد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گردانند بارون رشید دو ات و ظلم طلبید و پست خود این سخنان بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود۔

مثنوی

بر تواضع زیان مگرد کس
وز تواضع رسید اندکام
منظر لطف کردگار بود

زیر کان آرموده اند بے
از تواضع بسند مگرد نام
متواضع بزرگوار بود

و تواضع و احترام درباره اشعار انا م چون سادات عظام و علمائے اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتقاء لواے دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برخاست و او را بر جای خود بنشانند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت باوے بر رفت یکی از جمله خواص او گفت که با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت نمی ماند رشید جواب داد که آن مطلبیست که تواضع نازل شود و نالودن آن اولی تر و قدریکه با احترام بزرگان بکا هر کاسته و محو شده بهتر۔

بیت

مردے بچنان قدر کے آراستہ گردو

قدریکہ تعظیم کسان کا ستہ گردو

امانت و دیانت

علمائے دین و عرفاے صاحب یقین گفته اند که امانت رکن اعظم است از خصال حبیب

و دیانت اہل حکم از اخلاق پسندیدہ و بنیاد ایمان با منت تمام گردود قاعدہ شریع بحفظ قواعد
دیانت نظام پذیرد۔ **مثنوی**

شریع کہ بنیاد صیانت نہاد	قاعدہ دین بدیانت نہاد
در دلت ارمیل دیانت بود	از شہر دوزخ امانت بود

ہر کردارے و گفتارے کہ دران نگری و در ہر دیدنی و شنیدنی کہ اطراف آنرا تا مل کنی
حدے با منت دارد و حدے بخیانت چون کسے در آن امانت نگاہ ندارد و خیانت کردہ باشد و ہر چہ
خدا سے بہ بندہ دادہ امانت است کہ دران خیانت روا نیست مثلاً دیدہ امانت است کہ بدان در آتار
قدرت نگرند و گوش امانتی کہ بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی کہ بدان ذکر خدا گویند و دست
امانتی کہ بدان نفع بخلق خدا رسانند و علیٰ ہذا چون کسے دیدہ بنظر حرام بکشاید و گوش بر استماع اقوال
ناشایست نہد و بزبان بہتان و دروغ گوید و دست باز آرد و مردمان بکشاید ہر کینہہ در امانت آتی
خیانت کردہ باشد۔ **مثنوی**

ای شدہ نایمان و امانت بری	دین تو فارغ ز دیانت گری
تیرس نداری کہ فنائیت هست	شرم نداری کہ خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتہا حفظ امانتے دیگر لازم است یعنی ملاحظہ حال رعایا کہ
و دائع حضرت خان البر یا اندر در محافظت ایشان تفصیرے رود و قصورے بارکان امانت راہ یا بد
حکم گفتہ اند اگر پادشاہے عالم را بعل فرستد و ہم رعیت بجمارے و ستمگارے حوا کہ کند علامت
خیانتست و در حق رعیت چہ ستمگارہ را برضعا و عجزہ مستولی ساختن چنان باشد کہ شبانی گو سپندان
بگرگ دادن۔ **نظم**

ستمگارہ گر گیسٹ یا دار و گیر	رعیت ہمہ گو سپندے حقیر
چو بسپردی این گو سپندان بگرگ	قناد اندر بلائے بزرگ

و دیگر ملاحظہ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیت کہ میان بندہ و خدا باشد و کسے بران

اطلاع نیا بدگر بعد از اظهار آن وصیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سراسر بلکه سبب
حصول رضا خداست۔ **پہلیت**

در دیانت کوشش تا دنیا و دین گیر دگر دفع

و ہمیشہ مردم متدین مکرم باشند و نزد ہمہ کس عزیز و محترم آورده اند کہ در اول زمان نوزادین
کہ هنوز رایت عدالت نیفراختہ بود از اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداختہ در ہمسایگی او
مردے بود بکر ممشورہ بر رعایت همانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور۔ **پہلیت**

باحاشف فقیہان شاد گشتہ

پہرستہ خوان انعام بگستر دے و خاص و عام را ہمہانی آوردے چون آواز نوحہ او بہر دمی برآمد
وصیت جو انہر دمی او در افواہ و السنہ آفت و نوشیر و ان بجمت امتحان لباس باز رگانہ پوشیدہ
بخانہ او رفت و مینہ بان او را نہ شناختہ چنانچہ عادت او بود طریق تکلف نگاہا شستہ و از دقالت مردوت
دوازہ مضیافت تہج مکتہ فرو نگذاشت و او را در صفہ آورد کہ پنجوہ آن در باغ انگور بود و انگور ہای لطیف
رسیدہ بتراکما مے نمود و آنچا صحبت داشتند و مینہ بان چندان تکلف کرد کہ نوشیر و ان متعجب شد و در آخر
مجلس گفت ای خواجہ من مردے باز رگانم و باوازہ فتوت و جو انہر دمی تو ترا تکلیف دادم انچہ در بارہ
تو از کرم و احسان شنیدہ بودم **مصع**

چون بدیدم ہزار چندان

الکون میروم ہر من حکمے نو بانی کہ براے تو چہ تحفہ فرستم چہ بدیہ ترتیب نمایم مینہ بان گفت
ای خواجہ بدولت تو ہمہ اسباب ہیاست چون پردہ مغائرت از میان برخاست و دستم تکلف بر جوت
شدن کن مرد گفت کہ مرا میل انگور تازہ است اگر شمارا بباسغے بند یا براے شما بہرتم تبرک بیازند قدرے
برایے من بفرستید نوشیر و ان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چہ از ان نخورد می گفت اسی خواجہ
پادشاہ ما مردے ظالم غافل است پروا می رعیت ندارد انگور ہاے مردم رسیدہ و کسے تعبیر نمیکند کہ حرز
گیر مردم بے ملاحظہ حرز انگور نے خوردن و من محروم جہت آنکہ حق او درین باغ ہست و ہنوز حرز

نموده اند اگر انگو بخرم خیانت کرده باشم و در نزد همین خیانت و بی‌دینتی حرام است چون غوره پدید آید در باغ بندهم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا دقتیکه پادشاه عشرت و بگریز انگه من دست با نگو کنم نوشید زان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را مغرور و معظم ساخت - **قطعه**

از دیانت کار می یابد نظم ام	وز امانت مرد کامل می شود
بے تکلف از تدین خلق را	دولت دارین حاصل می شود

صدق

راستی و راستکاری سبب آیینی در سنگاریست - **قطعه**

راستان رسته اند روز شمار	جهنم کن تا از ان شمسار شوی
اندرین رسته رستگاری کن	تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فایده تر است که گوینده را پائے بیان در سنگ خلات آید تا گل صدق در چمن سخن بوسه بر خور داری می بیند نفس ناطقه را دسته قمار دروغ بر بستن نشاید - **قطعه**

زبان پاک را جیغ است بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پانصداری از رو صدق	ساز گردون گردان بر فرازی

یکبار بزرگان دین فرموده که بر تقوی که در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبود بایسته که عاقل از دروغ استرازا نمود و بجان راستی میل کرده از آنکه دروغ مرد را خوار و بی‌قدر گرداند - **بیت**

از کجی آفتی بکم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
-------------------------	--------------------------

آورده اند که مستر شد قلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو نرسند دروغ مگو که مردم در دغلگو بے مهابت بودند اگر چه هزار شمشیر بر اے محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ بر همه درو که دولت کسی می برند و شمشیر زانش جوهر صدق ندارد و در نظر مردم

بیچ شکوہ نیار۔ مثنوی

تو در کار خود راستی بر بکار بود گر چه مردم بسے کج خرام اگر چہ باشد کمان سخت گیر	کہ ہم رستہ گردی و ہم رستگار با منہ شود راستان را غلام با منہ تواضع کند پیش تیر
---	--

آوردہ اند کہ حجاج ظالم جسے سیاست میگرد چون نوبت یکے از ایشان رسید گفت اے امیر مرا کس کہ بر تو حقے ثابت کردہ ام گفت ترا بر من چہ حق است گفت فلان دشمن تو ترا دقتیبت میگرد بہ نسبت تو سخنان فحش میگفت من اورا منع کردم و از دشنام تو باز دہتم حجاج گفت برین معنی گو اے داری گفت دارم و با سیرے دیگر اشارت کرد کہ او دران مجمع بود آن کس گفت آرے راست میگوید و من شنودہ ام کہ او آنکس را از سیت غیبت تو منع مے کرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نہ نمودی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن میدانم بستم بر من لازم نبود کہ بر تو رعایت کردم حجاج فرمود تا ہم دورا آزاد کردند یکی را بسبب حق دے و یکی را بجهت صدق دے و این مثل در میان مردم پیدا شد اگر دروغ کسے را مے راند راست را مژدہ تراست۔ **نظم**

راستی آنجا کہ علم برزند راستی خویش نہان کس نکرد راستی آور کہ شوی رستگار چون سخن راستی آری بجای	یاری حق دست ہم برزند بر سخن راست زبان کس نکرد راستی از تو نطفہ از کردگار تا صغر قنار تو باشد خداے
---	--

و چنانچہ کذب آبرو را سے بر دزخ و دہزل و طبیعت و لہو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً از ارباب اختیار کہ مزاج کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و اورا وقعے در دل ایشان نمے ماند و ممکن کہ چون با کسے مزاج کنند کینہ در دل گیرد و ہمہ دزمان در صدد انتقام آید و ازان صورت فتنہا زاید و در روشنائی نامہ مذکور است۔ **نظم**

مکن فحش و دروغ و دہزل پیشہ	مزن بر پایے خود ز نهار تیثہ
----------------------------	-----------------------------

دگر ماهی کند چون خاک کویت	که گرشاهی برد هنرل آبرویت
دیگر غیبت کردن از دوی الاقدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن هست که بمو احوه هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نیاید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار است - نظم	
ز آنکه تر غیبت برود آبرود تا تو هم انباز نباشی دران	غیبت کس تا بتوانی مگو گوش من در لب غیبت گران
انجام حاجات	
هر که خواهد که حاجتنامه او نزد خدا متعالی روا شود باید که بدینچه تواند حاجات خلق برآورد و در حدیث آمده است سبحانه تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را - بیت	
از روئے لطف و کرم تشبک گمان پیش	اگر توقع بخشایش خدا داری
تانی و تامل	
نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمان است و انتساب تعجیل کردن در شتابکاری نمودن در امور شیطان تانی همه کار را با برآید و بسبب تعجیل بی مهلت بزیان آید هر چه که است مل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آنست که بحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کار که بگری و بکساری در دو خوض کنند اکثر آنست که بهر از پیش نرود شاید که سبب و یا ل عقیبه و خجالت دنیا شود - نظم	
که در کار گزینی نیاید بکار نه خود را نه پروانه را سوختی شکینده را کس پشیمان ندید	با هستگی کار عالم برآر چراغ اریگر می نمیشد دختی شکینده آورد بندگان را کلید
حزم و دوراندیشی	
حزم اندیش کردن است در عاقبت امر موهوم و تعجیل و احتیاج نمودن بقدر امکان از غل و زلل و این خصلت از باب حکم و فرمان را خوشترین خصلت است و از کلمات افرا سیاب است که هر که زره حزم	

در پوشش از تیر کید دشمن آیین باشد و حزم حقیقتاً دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شمرده
نسا تو هم کند نه الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بماند و منتظر نماند و مثلاً چون خدمت
بیند که کسی سنگ و آهن بر هم می زند تصور میکند که آتش ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان
تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر دنیا بدیده **مرعه**

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملی خطر با می شمار است
آورده اند که اسکندر سرے از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافطت آن به بالغه کرده ناگاه آن سر
از سر برزد و بگوش اسکندر رسید با حکیم بلیناس گفت عقوبت آن کس که سر کسی فاش کند حبسیت
حکیم گفت روشن ترازین بفرماید اسکندر فرمود که من با فلان کس سرے در میان نهادم و افشا کرد
و من از رنجیده ام می خواهم که او را بسزا و جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از و سرخ وادار عقوبت
ملک که سر خود را خود افشا کرد با آنکه سر تو ترا اہم تر بود یا آن توانستی کشید و دیگرے تحمل آن بار
نکنند بعید نباش **قطعه**

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست	همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکرے و یکدل جستم از پیر خرد	گفت بگذر کا نچھے خواہی بعالم یافت نیست

اعتناء م فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایای ضمائے خورشید یا اثر ایل فطنت و اصحاب نصرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون
برق در گذشت و اوقات زندگانی چون موج بخارنا پایدار بر ساعے که میگردد جوهر بے بدل است قیمت
آن باید شناخت و هر فرصتی که مرا میکند نصیبی بے عوض است آنرا ضائع نتوان ساخت **فرد**

دے میگیں در زمان نشان بچھے دگر	چرا کہ ایلمچی عمر بے نشان گذرد
--------------------------------	--------------------------------

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیث امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پردہ غیب مخفی

دستور میان ماضی و مستقبل وقتے است کہ آنرا حال گویند عمر خویش آنوقت را باید دانست و کار خود را
در آن حال سے باید کرد۔ **قطعہ**

فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت	زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بیزمانہ کے ہند آنکس کہ عاقل است	دانا بعمر خود نکند تکیہ بر جهان

پس در چنین روزگار سے گزرنده و اوقاتے ناپایندہ صاحب دولت کسے است کہ بانظار آستانہ
ملکوت و ابھواسے انہار محنت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گزارد کہ حیات ثانیہ عبارتست از نیکنامی **قطعہ**

ای طالب غلو و بقاء و دوام عمر	باقی بذر کج سر بود نام آدمی
ہیچ است قدر حشمت و مال و منال و جاہ	چون عاقبت فحاشت سر انجام آدمی
ہر چند فکر میکنم از ہر چہ در جهان	نام ملکوت حاصل ایام آدمی

صحبت انجیار

مصاحبت نیکان و بجاالت دانا بیان کیمیائے سعادت ابدیت در اہ نماے دولت سرمدی

مثنوی

مصد پاکان در میان جان نشان	دل مدہ الانجیسے سہ نشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خار را گر مرمر بود	چون بصاحب دل رسد گوہر شود

ملوک فارس را قاعدہ آن بود کہ ہرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودے و ہیچ حکم بے مشورت
ایشان نکردهے و از بیعت کہ بناے سلطنت بر عدالت و راستی نہادہ بودند ملکات ایشان چہار ہزار
سال و کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمت اللہ علیہ حکیم عمر خیام را باخود بر تخت نشاندے و خلفا
عباسی با آنکہ خود داشتند بودند ہمہ عل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اہل علم و دین بودے و در خلافت
نامہ الہی نہ کوراست کہ بادشاہ کسے را توان گفت کہ صاحب شوکت باشد و حکم او بروفق حکمت بود پس
لازمست خداوند قدرت کاملہ را متعسف شدن بکمت بالغہ داین الفصاف برین وجہ دست دہد کہ

چگونگی تدبیر قصص درین جهان بیا موزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت
و محاسنات علما و فضلا و حکما و عسقا میل یابد نمود و از تهاطلان و غافلان و بدخواهان احتراز یابد فرمود-

منظوم

راحت روح است و آرام دل است	هم نشین کو لطیف و کامل است
صحبتش مانند هر قاتل است	و آنکه نادانی و غفلت وصف او است

یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسے باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلا
زمان بیشتر بود یا کسے که منظور نظر و محکوم حکم مردے علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت برصفحات
حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که هشتین نیک مثل عطار است که اگر چه از عطر خود
چیزے تو ندید بارے از اسخه او بهره مند گردی و مثل قرین بدماند کوره آهنگ است که اگر باتش آن
نسوزی اما از دود و سجارت آن متاثری شوی - **شعری**

در گذر از کوره آهنگ گران	کاتش دود دے رسد از هر گران
رو بر عطر که پہلوے او	جامه معطر شود از بوے او

و از جمله اہل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکے فقیہ بود عالم و عامل متدین کہ احکام
شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس ہای یون از
حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرایض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت
روشن مودے سازد تا برکت مسائل فقہ و فتوی بر روزگار دولت سلطان وصول پذیرد **میت**

گرنی بد نکتها از فقہ و فتوی در میان	منہم گرد و اساس شرع و ملت در جهان
-------------------------------------	-----------------------------------

و دیگر نا صھے امین و مرشدے صاحب یقین کہ امور اخروی را بیا دودے و در نصیحت دینی را از دودے
باز نگیرد و عبارات کافی و اشارات وافی و ارا از افعال شنیعہ و اقوال قبیحہ باز دارد و از اکتساب منہیات و از ارتکاب
محرمات منع کند و ماصح را بایک در نصیحت و ارشاد طریق تلمط رعایت نماید در صحبت و مغل چندند ہر بلکہ دخلوت
و فرستے کہ و اند کہ سخن جائے گیر است کلمہ از دودے لائمت بگوید چہ درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی و

تو شیخ نیست و بهترین حلیه و خوشترین اینی کتب اکابر در سائل بزرگان است نه ضمیر خواننده را از دلائلیست نه خاطر شنونده را کلاسه که بے مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بے ناز و کرشمه سبقت میدهند

مثنوی

که مصاحب بود که و بیگاه هر چه و نخواه تست از و حاصل که نرنجید و هم نرنجانید	همشینه از کتاب مخواه بجست افزای جان و راحت دل ایچنین چهرم و لطیف که دید
---	---

بزرگان گفته اند که جمیع غلاتی بقول محتاج اند و عقل تجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آینه عقل است که در و صوابی مشاهده میکند و تجارب را روزگار بے متمد و عمری دراز و فراغت تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستقار با دراک این معنی و فایده کند چاره ای نگرفتند و از روی هربانی تدبیر ساختند که جبر این نقصان بکنند و بے موزمان تجربه بایستی کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امراد و زرادکلمات علماء و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حفظ آیندگان در تفریق تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب کنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاده نمایند تا از تجربه دیگران فائده گرفته باشند و بموعظت و دیگران پند گیر گشته **نظم**

روایات و اخبار کار آگمان بعدم و حسد و آشنائی دهد بالماس تحقیق و در سفته اند بهر کار بس رنجما برده اند سخنهای پیشینگان بشنویم بے آورد میوه نغمه بار دامد از آن میوه با بر خوریم	حکایات و احوال شاو نشان دل و دیده را روشنائی دهد زهر گونه با بے سخن گفته اند بدوران بے تجربه کرده اند همان به که بر قول ایشان رویم در سخنی که گشتند در روزگار بیاتایان با غما بپاییم
--	--

دفع اشرار

چنانچه صحبت اختیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجاہلست اشرار و فجار هم لازم است
 چہ صحبت بحسب غایت موثر میباشد پس چنانچه از نشینی نیکان فوائد کلی بحصول می پیوند و از
 اختلاط با بدیان نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت است و مخالفت بدان
 موجب ملال و ندامت - **تقطیع**

با دو لبتان نشین که خارے	در صحبت گل شود بهارے
با هر که بمقابل است نشین	کر سر که نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسمند یکی واجب دفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع
 مردمان است و صلاح کلی درنا بودن ایشان است سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان
 بزدت همت و ولایت لازم است و صیت پوشنگ این بود که اے فرزندان باید که ارباب فسق را
 مایه و مزبور داری و شیر و مفسد و منکوب و مقهور و ضرر دزد و زهرن و شمشه فغان حاکمین
 از سر راه گذریان دور سازی تا راه اے امین گردد و تجار از اطراف و جانت بولایت تو
 تردد تو مانند کرد و انواع اتمع و رخوت همت خرید و فردخت پدید آید و این معنی سبب رفاهت
 خلق گردد - **تقطیع**

تا نکوشی بمحاربت نشوی	هرگز از ملک و سلطنت نشادان
راه را ز دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

دوم رفوذ و خوشنیز داد باش فتنه انگیز که در بلاد و قری بخیره رودی و تند خوئی دست تعرض
 بهال و فرزند مردم دراز کند و کسی بحسب حفظ حال متعرض ایشان نشود جز حاکم صاحب قدرت را
 بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورت است - **بیت**

پادشاهش مردم سرافکنده به	درخت بد از بیخ برکنده به
--------------------------	--------------------------

سوم ستمکاران دل آزار که در تیرگی ظلم درآمده قصد مال و منال مردمان کنند و از تهدید لعنت الله

نیزندیشند و نه از عقوبت خدا بترسند و نه از سیاست سلطان پاک دارند دفع چنین کسان
بر باد شاه واجب است تا اثر شامت او بملک نرسد و نتیجه و خاست عاقبت او دران ولایت
ظهور نکند که خاست ظلم و جیم است و جزای ظالم عذاب الیم - **مثنوی**

کار ظالم ملک ویران کرد نست	علی را دیده گریان کرد نست
اے نهاده ظلم اندر کمان	کے ز شمشیر بلا یابی امان

اٹھم دوم کہ واجب المنع اند طائفہ باشد یہ صفتہائے ناستودہ معروف و پیر ترہائے ناپسندیدہ
موصوف و ہر آئینہ ملاقات و مقالات ایشان اہل دولت رازیان و اردو کیے ازان سخن چینیانند کہ
با خیار دروغ و راست میان جمعی گردفتنہ براگنیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و بزرگان گفتند
کہ چون کسی نزد تو خبرے آرد کہ ترافلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش حیر واجب باشد
اول آنکہ اورا راست گوئی کہ حق سبحانہ تعالیٰ اورا فاسق گفتہ است دشمن فاسق راست نباشد
دوم آنکہ اورا منع کنی از نیہ کہ آن منکر است و نہی منکر واجب بود - سوم آنکہ اورا دشمن داری از ہر
آنکہ خداے تعالیٰ اورا دشمن میدارد - چہارم آنکہ یہ نیکان گمان بد نہی کہ بعضے گمانا و بال کشد
پنجم آنکہ تجسس آن خبر نہ کنی کہ تجسس نہی عنہ است - ششم آنکہ ہر چہ سخن چین گوید چنان نمکنی و
اصل آنست کہ سخن چین را نزد خود راہ ندہی و مطلق سخن اورا گوش نہ کنی - **مثنوی**

سخن چین را مدہ در نزد خود جاے	کہ در یکدم کند صد فتنہ بر پاے
سخن چین را مکن نزدیک خود رام	کہ بد گوید ترا ہمدرد را سخام

دیگر غمازان اند ویدار ایشان نا دیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است *

بیت

اندیم ز غماز سرگشتہ تر	نگون طالع و سخت برگشتہ تر
------------------------	---------------------------

مثنوی

برآید ز غماز عالم بم	خلل راہ یا بدخیل و حشم بم
----------------------	---------------------------

ز غماز باشد جهان سزگون چو غماز را دیدی اندر زمان	که ناپاک جان است تیره درون به تیغ سیاست برش زبان
و دیگر گروه صاحب غرض اند که در هر چه کنند گویند غرض داشته باشند از روی اخلاص و هواداری سخن بفرسایند - در و صایا به هوشنگ ملک نوشته است - نظم	
ده راه صاحب غرض پیش خویش که او جمله تزدیر کرد و فن است	ز صاحب غرض میشود سینه ریش برون دوست دارد درون دشمن است
چون معلوم شد که غرض گویان به تزدیر یک تدریس نام کرده اند بدی را به نیکوئی برگذارند و خوبی را برشتی و دشمنان را زنده پس به تحقیق سخن ایشانرا حکم ناید نرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود - مثنوی	
چو ارباب غرض لب برکشایند بکلی تا سخن روشن نگردد	نکوئی را برشتی نمایند کس باید که پیرامن نگردد
دیگر باید که نیکو گوئی باشند عیب جوئی که آدمی به نیکو گوئی همه حال محبوب و مقبول و بیب جوئی نزد همه کس مردود و مخدول باشد و باید که کارکننده باشند لاف زننده که مرد و مصاف محترم است و صاحب لاف و کزاف متهم و باید که موافق باشند منافق که نتیجه دفاق محروم و فاسد و ثمره نفاق جو روحفا باید که ملوک بهفت طائفه را در خدمت خود راه نهند و اول حسود را که زهر حسد هیچ تریاک علاج نمی پذیرد ریخ حسود هیچ دارد و دانستی باید و گفته اند - شعر	
حسد نهیست سوزنده که ز آتش بجان افتد	چه جائے جان که از حسد آتش در جهان افتد
و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوارترین خصلت است و اصلاً از دنا نیست همت و خاست طبیعت و وجود آید که نتایج جل انداز نیباست که اغیار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت غیر و دشمنی باشد - بیمیت	
درین غصه جان میدهد مرد که	که هر چه دارد وجود آن سبک

ازین نوع هر ساعت هزار شربت زهر آلود غم و غصه تخرع میکنند هر جا که پائے نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر می زند و مثلث مشهور است - **نظم**

حسود را حسد و بیل است در عالم	که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر در گران آتش برافروزد	چونیک در رنگری خود در آرمیان بسوزد

دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و دمک باشند چه بخیل مردود خلق و مغضوب ایشان است چنانچه سخا پوشنده عیبهاست و بخیل پوشنده هنرهاست گفته اند - **نظم**

مرد هر چند در همت کوشد	بخیل آن جمله را نهد و پوشد
از لیکنان تیره دل بگریزد	در کریمان پاک جان آویزد

سوم از آن جماعت که لایق لازمت نیستند مردود و نهمت و سفله باشند و چون نهمت سلاطین عالی باید پس مردود و نهمت و سفله در خدمت ایشان نشاید و گفته اند که سفله از دمک و بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کم ندارد با کسی اما از مال خود بهره دارد و دمک آنست که خود بخورد و با کسی کم نمکند و سفله بخورد و نه بکسی کم کند و نخواهد که کسی با کسی کم کند - **نظم**

سفله نخواهد گرے را بکام	خس نگذار دگے را بجام
سفله سیه رود بود و بد نهاد	خاک سیه بر سر سیه نهاد

چهارم از آن غیبت گراند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی آن چیز باز گویند اگر آن بیان واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بتان باشد و هم غیبت است

از غیبت مردمان پیر همین	دزد و دم عیب جو بگریزند
-------------------------	-------------------------

پنجم از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردود متحق شناس و غذایا سپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشاند و شکر نعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند از دلهای آشنا و بیگانه و در نه سخت ایشان بیدار باشند نه دولت ایشان پایدار - **قطعه**

کسی که میکند نعمت فراموش	از و کردن نسیان خوشی صوابست
--------------------------	-----------------------------

که روح از صحبت او در غذا بست	از ان کو حق نمیدانند بپرسید
ششم دروغگو یا نند و کذب پیش هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغگو نزد سلاطین بے آبرو باشد۔ آشپز	
چراغ دروغ است پس بے فروغ	میفرود هرگز چراغ دروغ
کز ان آبرو می شود آه بچوے	تو از کذب تعظیم و حرمت بچوے
هفتم مردمان بسیار گوے پریشان سخن نیز لایت خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را قدرے نمائند فرد	
که بهتر از سخن خوب یادگار نیست	درین سرگرم کن خوے کن بخوش سخنی
قطع	
بد گفتارے آنکه با عقل و هوئے خموشی خموشی خموشی خموشی	به پیرے رسیدم در اقصای یونان ز مردم چه بهتر بهر حال گفت
و حکماے متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است۔	
قطع	
ندیدم به ز خاموشی خصماے ولیکن هر مقامے را مقفاے	نظر کردم بچشم و عقل و دانش نگویم لب ببد و دیده بردوز
ی م ی	
<p style="text-align: center;">————— () * () —————</p>	

انتخاب رقعات عالمگیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از شایسته پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و انتقال است و پس از املاک
 ستایش جهان پناست که حلقه بند گیش زمینت گوش مترا سیر سلطین عالمگیر اورنگ زیب هایدون
 فال برارے مهر انجلای دانشوران سخن رس و خوران صبح نفس پوشیده نمائند که برین نسخه موسوم
 بر **رقعات عالمگیری** بکلمات طیبات که مؤلف از قایم کریم پادشاه دادگستر عدل پرور
 ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستان است ان شاء الله تعالی برها ندهمین پور خلافت
 و فرزند سعادت توام کنایه از پادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم المصطفی شاه عالم بهادر است و در
 بعضی جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزاده دیگر نیز فرزند سعادت توام ملقب شده فرزند علوی
 خاصه القاب سلطان محمد اعظم شاه بهادر است و برادر نامهربان عمارت از دارا شکوه برادر سلطان
 آنحضرت و فرزندزاده عزیز و فرزند بهادراراده است از محمد معز الدین بهادر پسر سلطان شاه عالم بهادر
 و محمد بیدار سخت بهادر هیدون پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر و فرزندزاده غظیم القدر مراد از محمد غظیم الدین بهادر
 پسر دوم شاه عالم بهادر و عمده الملک مدار المہام و آن فردی اشاره است از اسد خان که بعد فوست
 شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرا فرامی یافت و خان خیر و جنگ انتخاب است از خطا غانی الدین

بہادر فیروز جنگ و نصرت جنگ اختصار القاب و ذوالفقار خان بہادر نصرت جنگ و میزرا بخشی ایست
از میزرا صدر الدین محمد خان صفوی و میر آتش از تربیت خان و حمید فقط اقتصادار اسم حمید الدین خان بہادر

شروع در مقصد از رقعات موسومہ پادشاہزادہ کلان سلطان

محمد معظم شاہ عالم بہادر کردہ سے آید

رقعہ - مہینہ پور غلاف فرزند سعادت توام محمد معظم حفظہ اللہ تعالیٰ و سلم
اعلیٰ حضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان و خراسان و ہرات ملک قدیم موروثی توجہ
مفروضہ داشتند و مکرافواج پادشاہی بسر کردگی مراد بخش یا منصوب فرستادند چنانچہ اکثر آن ولایت
فتح ہم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد بے طلب حضور برخواستہ آمد و باستالٹ اہالی و اکابر آن دیار
نہداشت ملک مقبوضہ و مفتوحہ از دست رفت و محنت و زرضای گشت از بیجا ست کہ گفتہ اند از پسر
ناخلف و دختر بہتہ نظر برین توجیہ کہ - **مصرعہ**

اگر پدر نتواند پسر تمام کند پڑ

ابن فانی لا آرزو باقیست تدبیرش غیر ازین کہ نمیرہ آنحضرت را فوجے شایستہ و سامان بایستہ آن بہت
بفرستیم دیگر از اچھے آید باوجود تاکیدات حضور شام قدر مارا نگرفتہ اید تا باین ہم چہ رسد ظاہر کار ما از شما نیست
عارف بخود پر عازست این نمود بے بود و خود آفتاب سر کوه است بدست آمد چہ و نیا مدچہ شما فکر خود کنید
کہ درینجا بچہ شمان خود چہ رو خواہید نمود در اینجا بحضرت حق سبحانہ تعالیٰ و حضرت اعلیٰ *

رقعہ - مہینہ پور سلطنت برائے اضافہ پسر چارمین کہ ظاہر ایسار دوست میدارند
عرض داشتہ کہ نوشتہ بود ند بچھا لہ و آدمیشی مراتب خورد و بزرگ امکان ندارد و طرفہ تر اینکہ آن فرزند کہ
خبر خائے خود ندارد چہ پروخت پسر از کجا یافتند بہر حال - **مصرعہ**

عمرت دراز باد کہ این ہم نصیحت است

بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر رعایت کردہ خواہد شد *

رقعہ ۳ - ہمیں پور خلافت بعرض رسید کہ آن فرزند نگاہداشت سپاہ مینمایند و نوکران
میش موجب نگاہ میدارند نظائر قصد قنار داشتہ باشند خدا توفیق رفیق سازد اما استدعا آمدن
دار السلطنت لاہور کہ درینو لا کردہ اند موجب آن معلوم نہ شد پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و
آن شخص مشیر را از نوکری برطرف - **مصرعہ**

از باست ہمہ فساد باقی ہو

رقعہ ۴ - ہمیں پور خلافت با وجود سلامت نفس فتح اللہ خان را چہرہ ناخوش
کردید ما در ایام پادشاہزادگی با امرایچو سلوک میکردیم کہ ہمہ راضی بودند و در حضور غیبتہ خوشہ دل تعریف و تہنیت
ما میکردند بل با وصف اقتدار برادرنا مہربان بعضی ہاترک رفاقت کردہ ملازمت ما اختیار کردند و جبیکہ
باشاہ برادرنا مہربان حرکات ناملاکیم کردہ حرفاے بے ادبانہ بر زبان آوردند بتنازناہ اغماض و تحمل
متنبہ شدہ از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بہادری ما بر لوح خاطر
اشرف اقدس اعلیٰ حضرت ترسم گشت دکا رہے دست بستہ بزور بازوے این موضع جیف
صورت گرفت شامش فتح اللہ خانے را بنجیدہ خاطر کردید ہچو سپاہی جگر دار ہمہ کارہ را کہ بکار عمدہ
شماے آید شکستہ دل نمودید - **شعر**

اگر صہرا رعل دگرے دہی چہ سود

دل را شکستہ نہ کہ گوہر شکستہ

مضی مضی حالاً ہم گردجوئی کنید بہتر و براے اصلاح کار مفید تر است - **شعر**

نصیحت کنت بشنو و بہانہ مگیہ

کہ ہر چہ ناصح مشفق گویدت پذیر

پیشتر ہر چہ رضاد اسلام علی من اتبع الہدی -

رقعہ ۵ - فرزند سعادت توام مجہد معظم حفظہ اللہ تعالیٰ وسلم از نوشتہ عزیز
معلوم شد کہ چیرہ زعفرانی بر سر و جامہ پلوانی در برد و دیوانے نشینند سن شریف چہل و شش
نازم باین ریش فش *

رقعہ ۶ - ہمیں پور خلافت بنعم خان از حضور خجست یافت تا جلد رسیدہ انخپ

بزرگان او حواله شده ابلاغ نماید از خود خبر نم نیست که کیستم و کجا میروم و بر سر این عاصی پسر معاصی
چون خواهد گذشت حالا از همه مخلص می شوم و همه را بخدا می سپارم فرزندان نامدار کامگار را بایده که مخالفت
نکند نزد مجور گشت و خون خلق که بنده های خدا اند نشوند از چپ بنظر می آید طرفه هنگامه برپا شد نیست
این بر قلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله که و دائع پائین خالق اند چراغ راه سالکان طریق
ریاست و ملکداری کند *

بنام پادشاهزاده محمد عظیم شاه بهادر

رقعه فرزند عالیجاه اسپ را هو ار که این مرتبه بر سر مافرت داده اند از سواری آن
بجای نشیمن دیدار غنوار سپاه پدیر از ان فرزند جوان بنیت میدار از کمال تحفظ بخوشتر موسوم
کرده شد چون آن فرزند در تجویز نام مطابق هر چینه مهارت تمام دارند بر سر هر یک از اسپان فائده
ما که فهرست آن بقید رنگ و نسل مرسله اخته یگی خواهد رسید تجویز کرده بنویسند *

رقعه فرزند سعادت توام عالیجاه من اعلی حضرت میفرمودند که لشکر کاربیکاران است
انسان اگر با امور عقبه بتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بدست که الله دنیا هر عده الاخرة واقع
شده خود بدلت بنفیس نفیس چهار گهر گیتی آخر شب از خوابگاه بزمه بآبشار توفیق وضو کرده با و داد و وظایف
می برد افتند پیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعت فضلا نماز صبح او کرده بجهر و که در شن
تشریف می آوردند و در شنیان را سعادت دیدار فیض آثار نواخته بعد بزمه چار گهر گیتی روز دیوان
عام میفرمودند در آن مجلس بیع منصب داران جزو کل بار مجرایافته دیوان اعلی و میسر بخشی تجویز
اهل قدمات و حقایق حسن ترودات و جانفشانی ناظران و فوایدان دایمان و کرد و زبان صوبجات
بعرض رسانیده و امن امید هر کدام با بنجاح مرام پیر ساخته و لگرمی دیگران مینو زد و بعد بلا حظه معتاد
اسپان و فیلان خاصه یکپاس و دو گهر گیتی روز بزمه از دیوان عام بدیوان خاص رونق می بخشیدند
در آن مقام بنشینان عظام احوال نو سر فرزنان منصب محروض نموده حکم عرض مکررونظناتی حاصل میکردند
و انتخاب و قانع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام و فرامین را حکم ناطق می گرفتند

تا قریب دو پہر این معاملات در پیش می بود و من بعد بر غیبت طعام خاصه که تا کید از دجه
 حلال مرتب میشد متوجه شده برائے تقویت تن و قوت عبادت و دعا گستری بقدر رسد متقن نوش جان
 فرموده و خبر اکل و شرب و وظیفه خواران و راتبه داران که اکثر سے ازان علما و فضلا و طلبیه علم
 و مساکین و غریبا و یتیمان و بیکیان و بیماران بودند و بسیارے را از آنها در نظر کیمیا اثر و دشناس
 می داشتند استفسار نموده روز را بگاه خاص تشریف برده ساعتی بادل بیدار قبول کرده بعد از نقصان
 دوپاس و چهار گتری روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نماز خانه تلاوت قرآن مجید مشغول می شدند
 پس از ادا نماز ظهر و ادر لب و تسبیح در دست در سحر آمده می نشستند دیوان اعلیٰ در آنجا
 حاضر شده بعرض و معروض مطالب مالی و ملکی پرداخته اکثر کاغذها بدستخط انور میرسانید و چهار گتری روز
 مانده باز دیوان عام می فرمودند در وقت بخشی و دیوان تن نو سر فرازان منصب و طلبیداران جاگیر
 را از نظر انور می گذرانیدند و آنحضرت بغور تمام تقیث احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کار ذاتی هر کدام
 فرموده برائے تشخیص منصب و تنخواه جاگیر حکم می فرمودند و بعد شام از دیوان عام بر قاضی نماز مغرب
 خوانده در خلوت کدہ خاص تشریف می بردند در آنجا مورخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان
 و قوالان خوش الحان و سیاحان عرصه جهان حاضر میشدند و درون پرده نسوان و بیرون مذکور
 هر یک موافق رغبت طبع اشرف و اعلیٰ احوال اسلاف از بزرگان و پادشاهان و عجائب و غرائب
 دیار و امصار بعرض میرسانیدند و خلاصه آن حضرت تا نصف الیل اوقات شب روزی خود را با این قسم
 تقسیم فرموده و از زندگانی و فرماندهی میدادند چون شفقت پدری و در حق آن فرزند قلبی است نه قلبی
 لهذا در نوشتن و اطلاع دادن هر آنچه خوب باشد و بیکان فرزند ارجمند زبیده بود بے اختیار یم در وقت
 انچه بیاد آمد بر زبان قلم وادیم معاف دارند *

۱۳۳ - فرزند عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالی سلم ظاهر و رسواری خیل جلد و تند
 میروند چنانچه سید سالکان بردار ایشان از پا در افتاد و زندگی را جواب داد و رفت و در حضور رحیم و زبانه

طریق سواری دیده اند چراغ غلات آن پسندیدند۔ فرد

زیر قلمت هزار جان است

آهسته خدام بلکه غمخوارم

رقعه - فرزند عالیجاه جنونت کھتری را هرگاه اعلیٰ حضرت بن خطاب را
انتیاز بخشیده و فتر دارن فرمودند ارشاد نمودند که میان ما و جاگیر طلبان امین باشی یادداشت
نوسه و از آن دواضافه هرگاه رجوع شود چهار پنج منصب را آخر روز که مادر صحن غسلخانه نقشه
صویرات و عمارات سے بینم از نظر گذرانند ما حسب و نسب هر یک بنظر ثالث دریافتہ برائے
جاگیر حکم فرماییم همچنین بدار و غده داغ نصیب یکم بود هر قدر و شکات داغ بمواہیر بخشیان بیایند
بعض قدیمی رسانیده اسپان بداع رسانند و غلہ در دیوان ننماید بسبب لغت یساق چرمشاق توجه ما
از کار برخواست لهذا در نسق ضوابط اختلال کلی راہ یافت آنحضرت مکرر میفرمودند کہ دیوانیان
سیکوب ایمان و فوجداران و داروغه عرض مکرر کردہ بخشیان و منصب داران اینها را در
تدوین و تدقیق شعور باید کہ بهتر از ہمہ باشند۔

رقعه - فرزند عالیجاه مایه اے بے ادبی و بے اعتدالی اے هدایت کیش
پنجابی کہ بر مزار فاضل الانوار شاہ بنہ نواز گیسو دل زخم خورده رفت و حوصلہ خود را عرض داد و مفصل
از دفتر سوانح نگار معروض بارگاہ والاگشت آن عالیجاه را باجسته کہ هرگاه آن نابکار را باین احوال
منکودان مقام رفته بود کسان خود را تعیین نموده مے فرمودند کہ قتال کرده بیازند و جلال کرده همراه
گر زبردار بحضور مے فرستادند ظاہر رعایت و قائلع نگاری برین نیاورد و از اینجا کہ زبردار شدید
تعیین کردیم آج لعین را بستہ بیاردنا کسان کہ برو مے کار آید چنین کنند ما را در چنین مقدمات
روداری هیچ یک از فرزندان نیست تا بغایت الله خان و دیگران چہ رسد۔

قوان بخط انور در حالت نزع صادر شد۔ سلام علیکم و علیٰ اهلکم پیروی رسید
و ضعف قوی شد و قوت از اعضا رفت یگانہ آدم بیگانه میر و مخرج از خود ندارم کہ کیستم و چہ کاره ام

نفسه که بے ریاضت رفت انوس آن باقیمند مکاری در عیت پروری هیچ از من نیامد عمر
 عزیز مفت رفت خداوند در خانه دارم در دشنائی آن در چشم تاریک خود نمی بینم حیات پائیدار
 نیست و از نفس رفته نشانه پدیدارند و از استقبال توقع مفقودت مفاخرت کرد و چرم و پوست
 تنها گذاشت فرزند کام بخش اگر چه به بیجا پور رفت اما نزدیک است و آن عالیجاه از آن هم نزدیک تر
 عزیز القدر شاه عالم از همه دور تر فرزند زاده محمد عظیم بحکم الله العظیم نزدیک هندوستان رسیده
 لشکریان همه بے دست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود نمائی گزیده در حالت
 اضطراب است و چون سیاه ببقار نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم هیچ با خود دنیا و مردم و شمره گناهان
 همراه خود نمی برم نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند نظر بر الطاف و رحمت امید قوی است
 اما نظر بر اعمال و افعال تفکر نمی گذارد چون از خود گذشته دیگر کسی بجا ماند

هر چه بادا باد ما گشتی در آب انداختیم

صیانت بندگان اگر چه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرور است که
 خلق الله و مسلمین ناحی کشته نشوند فرزندان بهادر را و عاصی آخرین بگویند وقت خصمت ندیدم شتیاق
 باقی ماندیم اگر چه بظاهر لول است لیکن مالک و لها خداست کوته اندیشی مؤثبات جز ناکامی شمره
 ندارد الوداع الوداع الوداع *

فرمان بنام پادشاهزاده - سوم سلطان محمد کام بخش که در وقت آخرین صادر فرمودند فرزند
 جگر بزدن در عالم اختیار هر چند برضای آبی نصیحت کردم و زیاده از امکان و صایا نمودم چون خواست
 آتی بود گوش شناسا کسی نشنید حالا که از همه بیگانه میروم بے بضاعتی شما ترحم دارم اما چه فائده غدا
 و گناه هر چه کردم شمره آن با خود می برم غیب قدرت است که آدمی تنها و میروم باین قافله تپ اگر چه
 از دوازه روز موافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذاشت هر جا نظر میکنم جز خدا بنظر نمی آید
 از پیشه لشکریان و لشکر نظر بر وبال آخرت موجب ملالت خاطر شد باز خود خیر نمیست گناه بسیار کردم

نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد چراست بندگان اگر چه رب العالمین نخواهد کرد اما بر مسلمانان فرزند
هم اہم است حفظ و احتیاط بنده بحسب ظاهر ضرور عالیجاہ ہم نزدیک است آنچه لازم بود در حق شما گفته ام
او ہم بجان و دل قبول داشته نشو و کہ مسلمانان کشته شوند و بال برگردن این ناکارہ بماند شما را
و فرزندتان شما را بخارے سپارم و خود خصمت میجو اہم حالت اضطراب است بہادر شاہ دریا کہ بود
ہست و فرزند زادہ عظیم الشان نزدیک ہندوستان آمدہ و فرزند زادہ بہادر شاہ در نواحی گجرات
جیلوۃ النساء چیزے از روزگار ندیدہ طول است و حال بیگم بیگم داندا و دے پوری والدہ شما
در بیماری بامن بودہ ارادہ رفاقت دارد و خانزادان و مردمان حضور ہر چند گندم غاے جو فروش
اند باید برفق و مدارا دے پروائی کار گرفت و پابان زادہ ردا دراز کشید و السلام *

رقعہ ۷۷ - بنام شاہ زادہ محمد عبدالدین بہادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاہ عالم
بہادر فرزند زادہ بہادر فتح ملک غازی شکست ادموجب میراے نمایان و تحسین خراوان شند فوجدار
لکھی جنگل دودھنر اسوار دواسپہ و سہ اسپہ در جلد دے حسن خدمت اضافہ مرحمت شد متعاقب
فرمان با خلعت و شیر و اسب و فیل و جواہر خواہد رسید بایکہ ہمیش از بیش یر ملک گیری و قلع و
فتح مفسدان آن از پنج دین کہ جوہر اہم اے ملوک است توجہ بر گارند و منتظر حکم و تنبیہ سرکرشان
و متوقع اضافہ مثل لوکران نشوند کہ ملک از شماست و ما خود آفتاب لب بام ایم *

رقعہ ۷۸ - فرزند زادہ بہادر فرزندان مزاحدان برائے اضافہ محلہ داران و واقعہ
نگاران نے نویندگان فرزند زادہ چراتجو نیز بجاے نمایند بلکہ اگر اند خدمت واقعہ نگاری بگریز
منقر نمایند کہ علاوہ واقعہ نگار واقع نگار نمند - **بیت**

صد حجاب از دل بسوے دیدہ شد

چون غرض آند ہنر پوشیدہ شد

بے ماسا بی

انتخاب انوار هیل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منافع موافقت دوستان و فوائد مضرت ایشان

راے گفت برهن را که شنیدیم داستان دوستان که بعضی غماز مفسدکار ایشان بعد از اتمام انجامیده
بیگنا سبقت پسندید و از احوال مکافات آن بوسه رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرمائید
حالت دوستان یکدل و یکجفت و بر خوردن ایشان از نمل محبت برهن گفت باینکه نزد خود مندان
کامل هیچ نفقه گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص نیست و فائده دوستان بسیار است از جمله آنکه
در ایام دولت مدد مواد محبت و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریق معاونت و مطابقت مسکو که از اند

قطع

یار بدست آید که پس بکس است	هر که مراد را بجان یا نه نیست
زین همه نعمت که درین عالم است	هیچ به از یار و دادار نیست
<p>و از جمله حکایاتیکه در باب یاران یکدل بر صفحات تواریخ ثبت کرده اند حکایت نرغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوش و شکر روشن است آورده اند که در ناجیت کشمیر مر غزارے فیظیر بود و بسبب آنکه</p>	

در آن مرغ از سکار بسیار بود و صیادان سنجاب آمد و شد بیشتر کردند و در حوالی آن زانغے بر درختی آشیان
گرفته بودند ناگاه صیادان را دید که دامن برگردن و تویر بر پشت روئے بدان درخت سے آید
زبانچہ گفت کہ یکمن کہ بقصد من کہر بسته باشد حالانکہ من گمراہ ہوں

آتابہ بینم کہ چہ از پردہ برون سے آید

صیاد و پارس درخت آمدہ دام پر کشید و دانہ چند برالائے آن پاشیدہ و دیکینگہ فشت ساعتی بزم
کہ فوست کہنہ ترانہ در رسیدند و سر در ایشان کہوترے بود کہ اورا مطلقہ گفتند کہ باز منے روشن
وزیر کی تمام دایت کہوتران بہنا بخت اورا مہات نمودند چندانکہ چشم کہوتران بردانہ افتاد و آتش
گرگشتی شعلہ زدن گرفتہ عنان اختیار از گرفت بیرون برد مطلقہ از روئے شہقتیکہ متزلزل را کہوتران
لازم است ایشان را بجانب تال میلہ داد و گفت - ہمیت

ز راہ حرمین بخیل سوئے دانہ مرو

یہوش یاش کہ دایت زیر ہر دانہ

جواب داد کہ کار با مضطر از رسیدہ القصہ مجموع کہوتران فرد و آمدند دانہ چیدن جان بود
دور دام افتادن ہمان مطلقہ گفت نہ شاہ گفتم کہ عاقبت شناسکاری ناستودہ است اسے یاران
شمار یکہ در بخت خود سعی سے نمایند از خلاصی دیگر ہرمان تغافل سے وزیر بارے بطریق محتاط
و موافقت تو کے کنید تا باشد کہ دام از جا برگرفتہ شود بدان حیلست دام را کہ کندہ سر خود گرفتہ زانغے با خود
انہ پشید کہ برادر ایشان شتافتہ معلوم گردانم کہ عاقبت کار ایشان بچہ اسباب کہوتران از دغدغہ صیاد
زمن شدہ در وجہ خلاص خود بمطلقہ رجوع نمودند جواب داد کہ درین نزدیک موشی است زیر یک نام از دستان
من یکن کہ بدو گاری او ازین بند را ئی رو نماید پس نزدیک سوراخ اورفتہ حلقہ در جنبانیدند صد
مطلقہ بگوش زیر یک رسید بیرون آمد گفت ای عجب کہ چون تو کسے بالہنہم زیر یک و دو درین بیابان از لہ تضا متقا
تواند از مطلقہ گفت اسے زیر یک ازین سخن در گذر کسانیکہ بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من ہمیش اند
باقدر نتواند کہ شہید و ہیچ آفریدہ را در تضا و قدر چارہ نیست بجز رضا تو سلیم زیر یک گفت اسچہ ترا

پیش آمده چون نیک رنگی صلاح حال در آن بوده بزرگان گفته اند نوش صفا یعنی جفا نباشد
و چون زیرک این فصل فردو خواند بریدن بند مبطوقه اشتغال نمود مبطوقه گفت اسی دوست نخست بند
یاران را بکشائے ترسم که اگر کشادن عقد با من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند
مانند چون من بسته باشم هر چند طال تو بحال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و نیز در هنگام بلا
یا بیکر شرکت داشته ایم در وقت خلاص نیز موافقت نمودن محض مروت نخواهد و موش گفت عادت
اہل کثرت نیست۔ **بیت**

دوستی را چنین کسی باید	که از دو کار بسته بکشداید
------------------------	---------------------------

پس زیرک بندای یاران را برید و در آخر همه گردن مبطوقه را از طوق بلا خلاص داد چون نازع
دستگیری موش دید بدوستی او رغبت نمود پس نازع آهسته بر سرور موش آمد و آواز داد موش
پرسید کیست گفت منم نازع و با تو مهم ضروری دارم زیرک موشے بود و خردمند کافی چون آواز نازع
شنید گفت ترا با من چه کار دمر با تو چه نسبت نازع صورت حال باز راند و گفت مرا کمال مروت تو معلوم
شد و بدانستم که شمره دوستی چگونه بدیشان رسید هکی همت برد دوستی تو مقصود گردانیدم موش جواب داد
که میان من و تو راه مصاحبت سد و دست بردار من سر و کوب نازع گفت ازین سخن در گذر که ارباب
کردم اہل احتیاج را محو و نگذازد موش گفت اے نازع حیل بگذار که من طبیعت بینی نوع تر ازے شناسم
و چون تو جنس من نیستی از صحبت توے ہر اسم **مصرعہ**

روح را صحبت نا جنس غلا بیست الیم	
----------------------------------	--

و من طبع تو ام ہر گز اہل طبع تو این تو انستم زیست نازع گفت اے زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو اندیش کہ
مرا در ایادے تو چہ فائدہ باشد و در بقائے ذات تو ہزار فائدہ مقرر است و نہ ستر و کن و رطلب تو
راہ دور و دراز طے کردہ باشم و تو روے از من بگردانی۔ **مصرعہ**

تیمار غریبان بسبب ذکر جمیل است	
--------------------------------	--

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر در میان دو تن عداوت عارضی پدید آید
باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و حکما گفته اند دشمنی ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب یکی
از آن دو خصم مختص نیست گاهی این از آن متضرر شود و گاهی آن از این چنانچه دشمنی بیل و شیر
و این نوع عداوت بدان مرتبه متناهیست که زخم او مرجم پذیر نباشد نوع دوم آنکه همیشه ضررست
در یک جانب بود و نفعت در جانب دیگر چون دشمنی موش و گرگ و گوسفند و این عداوت بمشابه
تأکیدی یافته که نه گردش چنین تغییر تواند داد نه اختلاف زمان و حکما گفته اند بقول دشمن فریفتہ
نباید شد اگر چه دعوی مودت کند۔ **بیمیت**

امید دوستی نوز دشمنان کم است	چنان بود که طلب کردن گل از گلشن
خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد و هیچ وجه بر اعتماد ننماید۔ بیمیت	
هر کس که بقول خصم حسد ورشد	شمع خردش تیره و سیاه نور شود

زنان گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کرده شد و دم مگر بکرم و فتوت تو آن لایق نکرده اند
مضایقه در گذری و سخن مرا باورد داشته طریق مواصحت مفتوح ساز می و حکما گفته اند در کربان
گر نپذیرد از آئینان به پیر همین بدوشن از انجمله ام که از دوستی من اعتماد را شاید موش گفت موالات
ترا بجان خریدارم پس بیرون آمد و در پیش سوراخ یا ایستاد زانگ گفت چه مانع است از آنکه پیشتر
آئی مگر هنوز خلیجانی در خاطر می یابی موش گفت هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضائقه
نکنند محب صادق تو آن گفت و اگر همین در مصالح کار با ملایطه فرماید و بهای که دارد مواسات
فرو نگذارد دوستی باشد متوسط الحال و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتاد و اگر
گفته باشا نه بیرون نیامد اما ترا یا را نند که طبع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست
ترانگ گفت میان من و ایشان من شرط است که با دوست من دوست باشند موش گفت هر آئینه هر که با دوست
دشمن محبت ورزد و با دشمن دوست درآیند و او را در عداوتش لایق تر باشد۔ **بیمیت**

ردے دل از دو طائفہ برفاقت بکوست از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

و ازینجاست که حکما گفته اند دوستان سه گره اند دوستان خالص دوست دوست دشمن و دشمن و دشمنان سه فرتہ اند دشمن ظاهر و دشمن دوست و دوست دشمن تراغ گفت مضمون سخن تو دانستم بجز آنکه اسباب مودت من و تو چنان تاکید یافته که من یا رخو آزار دانم که یا رتو باشد موش از استماع این سخنان قومی دل گشته پیشتر آمد و یکدیگر در کنار گرفته بساط نشاط بگسترند چون روزی چند بگذشت موش گفت اسی برادر اگر همین جا اقامت سازی غایت کمرست باشد تراغ گفت در خوبی این موضع سخن نیست لیکن بشارع عام نزدیک است و فلان جام مرغاریست از غایت صفا چون رو خور و سنگ پستی از دوستان من در اینجا وطن دارد و طعمه من در اینجا بسیار و فتنه اندک اگر بغت نمائی با اتفاق تو آنجا رویم الققه تراغ دم موش گرفته روئے بمقصد نهاد قضا را سنگ پشت بر حوالی چشمه طوفی بینمود چون از دور سیاهی تراغ بدید بآب فرو رفت تراغ موش را آهسته بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنید از آب برآمد پس یکدیگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی تراغ قصه خویش از وقت در دام ققون کیوتران باهنگام رسیدن بمسکن با لوف تمامی بازگفت سنگ پشت بر کما ہی قصه اطلاع یافته بدیدار موش بتناشته ظاهر کرد موش گفت غدا این الطاف چگونہ توان خواست من از حوادث پناہ بمرحمت شما آورده ام کیوترے با من دوستی داشت بخت او تقریب مصاحبت من و تراغ انگیخته شد و تراغ با من حکایت لطف و مروت تو بازگفته ذکر محاسن صفات تو متقاضی ارادت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موافقت طلبم و اکنون در حواله آمدی بدوستی امیدوارمے باشم سنگ پشت بساط ملاطفت گسترده طبع ملائمت آغاز نهاد که امروز تو دوست و برادرائی چون سنگ پشت این سخن ادا نمود و تراغ ملاطفت او را بشنود دلش تازه گشت و گفت اسی برادر مرشادمان گردانیدی تراغ درین سخن بود که آه ہوئے از دور نمودار شد و تعجیل سے دویدگان برزند که او را

غاسے در پے باشد زراغ از ہر جانبے نظر انداخت کسے را نہ دید سنگ پشت وید کہ آہو ہر است
 گفت مہر عمر اے یار گرانی ز کجا آمدہ ۳۶ جو گفت من درین صحرانہا بودے دہر وقت تیر انداز
 مرا زین گوشہ را ندندے امر دیر سے را دیدم کہ در کین من بود صورت ہستم کہ صیادے باشد
 کہ بخندہ در بنجار سیدم سنگ پشت گفت مہر س کہ ہرگز صیادان بچوال این مکان نہ سہند و اگر خواہی
 بصحت ما رغبت نہائی تا ترا با من دوستی خود دہم موش نیز دستاں فرو خواند و زراغ
 سخن چہ نہ لایم ادانہو آہو دید کہ یاران پاکیزہ مشرب اند با ایشان در میخت پس با یکدیگر اوقات
 میگذرانیدند روزے زراغ و موش و سنگ پشت بوضع معہود آمدند و ساعت انتظار آہو ہر دند
 پدید نیامد آن صورت موجب دل نگرانی شد چنانچہ عادت مشتاقان باشد زراغ را التماس نمودند کہ
 در ہوا پرواز کن و از حال غایب ما خبر سے برسان زراغ بانکہ فرصت خبر رسانید کہ اورا بستہ بند بلا
 دیدیم سنگ پشت موش را گفت درین حادثہ جز بتو امید نہ تواند داشت انکہمہ زراغ رہنمونی کرد و موش
 درنگ ایستادہ تر و آہو آمد و بیریدن بندا ہوشغول شد و درین میان سنگ پشت رسیدہ از گرفتاری
 یا را خہا رطلانہو آہو گفت اے یار مہر بان اگر صیاد ہر سد من بہ گپا جان ہر مہر و زراغ ہر و
 د موش بسو بخ متواری شود اما ترا نہ دست مقاومت است و نہ پائے گریز درین سخن بود کہ صیاد
 پیدا شد آہو بوجہ زراغ ہر پید موش بسو بخ فرد رفت و سنگ پشت ہان جا ماند و صیاد دام آہو
 یریدہ یافت چپ و راست نگریستن آغاز ہذا و نظرش بر سنگ پشت افتاد فی الحال او را گرفت
 و در تو برہ افکندہ رو بشہر ناو یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدہ ویرایشان روشن شد کہ سنگ پشت
 بستہ بند صیاد است موش گفت اے آہو مرا جیلہ سجا طر رسیدہ صلاح آنست کہ تو از پیش صیاد
 در آئی و خود را چون مجروحی نمائی و زراغ بر پشت تو نشستہ چنان ترا نمایند کہ گویا قصد تو دارد و لا محالہ
 چون چشم صیاد بر تو افتد سنگ پشت را بر زمین نہادہ رو بتو آورد و ہر گاہ نزدیک تو آید لنگان لنگان
 دور میرود نہ بشاید کہ طبع از تو بریدہ گردانند ساعتی او را بہ نگاہ مشغول میدارند شاید کہ من سنگ پشت را

خلاص داده گرفته بدم باشم آهو دران همان نوع خود را بصیفا نمودند صیاد چون آهو را دیدگر فتن آهو
 بخود راست کرد و توپره از پشت نهاده بطلب دس استاد موش فی الحال بند توپره بریده سنگ پشت
 را خلاص داد و بعد از زمانه که صیفا و از جست بهو آهو به تنگ آمده بر سر توپره آه سنگ پشت را
 ندید و بند آه توپره بریده یافت حیرت بروی غلبه کرده باخو و اندیشید غالباً این مکان آرا نگاه
 دیوان است رو بگریز نهاد چون صیفا و برگشت یاران دیگر باره جمع آمدند و مطمئن بکس خود باز گشتند
 و بهین دفاق ایشان عقد عشرت انتظام یافت - **قطع**

چون دذنا شد عاجز آمد از گشتن زال زر	رشته تانیکاست او را زوز را بگسلد
در شکرتنها خوری هم گرم گرداند جگر	گل کرتنها بوی آفر خشک گردد زو دماغ
قوت جان را و دل را گشتکریه گلشنکریه	زین دوتنها هیچ قوت ناید اند جان دل

خرومند باید که بنور عقل درین حکایت تامل بسزا واجب بیند که دوستی جانوران ضعیف
 چندین ثمرات پسندیده دد اگر طائفه عقلا که آدمیانند برین نوع مصداق قی طبع انگنند و آنرا از
 سر خلوص نیت بپایان رسانند انوار فواید آن چگونه خاص و عام را شامل باشد - **نظم**

هر که حق صحبت یاران شناخت	عمر جسته اندر ره ایشان بناخت
یار چو در کار نباشد غم است	کار که بے یار بر آید کم است
صحبت آنکس که بصدق و صفاست	دامن او گیر که ابل و دناست
میل کسی که وفایت کند	جان سپر تیر بلایت کند
هر چنان دوست که جانی بود	دوستی جان ز گرانی بود

مضرت غفلت و زریدن و از دست دادن مطلوب

راے گفت برهن را که بیان کردی داستان عذر کردن از مکر دشمنان اکنون بقیس آنست که با نهائی

مثال کسے کہ در کسب چیزے جدا دیند و پس از او را کس مطلوب غفلت در زبیدہ ضایع سازد برہمن زبان
یکشود کہ آفتاب چیزے از محافظت آن آسان تر است چنانکہ سنگ پشت را بے شقت جہد دوستی
چون یوزنہ بکست آمد بواسطہ بے عقلی از دست بدو را بے پرسید چگونہ بودہ است آن برہمن گفت
آورده اند کہ در یکے از جزائر بحر اخضر یوزنگان بودند و ملکہ داشتند نام او کاروان بدتے در کامرانی
گذرانید دیہار جوانی بخزان پیری رسانید القصہ ذکر پیری وضعف کاروان در افواہ اُفتادہ خشت
شاہی اولقصان پذیرفت۔ **ہمیت**

دولت اگر دولت جمشیدی است

موسے سفید کیمیت نو میدی است

از اقرابے ملک جوانے تازه بود چون ارکان دولت زینت شہر یار می اورا ثابت دیدند و شہ
اورا در خفا تر قرار دادند کہ گلشن ملک را بدولت او بایرگ و نو سازند و او نیز بدقائق حیل گردانست
برآمدہ ہر یکے را فراخور حال خردہ تنصیبی از زانی داشت بیکبار خواص و عوام اتفاق نمودہ پیرزتوت
را از میانہ کار بیرون آوردند بچارہ کاروان چون از لباس سلطنت عاری شد بضرورت جلا وطن
اختیار کردہ خود را با محل دریا کشیدہ در جزیرہ کہ درختان انبوہ و میوہ بسیار داشت قرار گرفت روزے
بدنعت انجیر برآمدہ انجیرے چینی ناگاہ یکے از جنگ اورا شدہ در آب افتاد و از آن بگوش یوزنہ رسید
لذتے در لبش پیدا مدہر ساعت بدان ہوس دیگرے در آب افگندے القصہ در آن محل کہ یوزنہ
انجیرے خورد سنگ پشت زیر درخت در آب بود تصور کرد کہ یوزنہ براسے او مے اندازد و اندیشہ کرد
کہ مصاحبت چنین کس از مقتنات است پس رسم تنجیے بجا آورد و اندیشہ کہ حجت مصاحبت کردہ بود
بعض رسانید یوزنہ جواب نیکو باز گفتہ اہتر از بجا آورد و میل بسیار بصحبت او اظہار کرد۔ **ہمیت**

نعمت دہر گر چہ بسیار است

نعمتے بہتر از رفیق کجا است

سنگ پشت گفت من داعیہ دوستی دارم و نمیدانم کہ قابلیت آن مرا حاصل است یا نہ یوزنہ گفت
حکما در باب دوستی میزانی نمادہ اند کہ دوستی با یکے از سہ طائفہ لازم است اول ارباب علم و عبادت دوم

اگر کارم خلاق موم جمعه که میفرض و طمع باشند و احترام کردن از دوستی سه طائفه از فراموش است
یکی فاسق و اهل فجور دوم دروغگویان و ارباب خیانت سوم ابلهان و بیخردان - بیت

نخستم داناکه آفت جان است	بهر از دوستی که نادان است
--------------------------	---------------------------

سنگ پشت گفت اے دریای دانش اکنون بازگوئی که دوستان بر چند گونه اند کاروان گفت
حکما گفته اند جمعه که دعوی دوستی میکنند سه فوایق انقسام می یابند بعضی بشناخته اند که از وجود ایشان
چاره نباشد و در سر به شمال و داند که احیاناً بدیشان احتیاج افتد و جمعه چون در داند که در هیچ زمان بکار
نیامند و آنها اهل نفاق و ریا باشند سنگ پشت گفت کس چه عمل پیش گیرد تا تمام شرابط دوستی بجا آورد
بوزنه گفت هر که شش خصلت آراسته باشد در دوستی او قصور نیست - اول اگر عیبی بیند در اطفال آن بگوید
و دوم اگر بر سر او واقف گردد بیک راه باز نماید - سوم اگر در باره او احسان کند در دل گوش نهارد - چهارم
اگر از تو نفعی یا بکار از او فراموش نکند - پنجم اگر از تو خطا می بیند بر تو نگذرد و ششم اگر عذرخواهی کنی قبول نماید
سنگ پشت گفت گمان می برم که من در دوستی قدم ثابت خواهم داشت بوزنه گفتی کرده از درخت بزر آمد
و سنگ پشت نیز روی بزر درخت نهاد و بیکه گرداگرد کنار گرفته عذر دوستی در میان آورد و مدعی تیرین
بگذشت و زمان نیت سنگ پشت و دیگرش بیفتاد و در اضطراب آمد آخر شکایت فراق با یکدیگر از بنای حسن
در میان آورد و رفیق او گفت اے خواهر شنیده ام که شوهر ترا بوزنه اتفاق مودت و وفاق افتاده است
جفت سنگ پشت که این سخن بشنید آتش غیرت بر سرش دوید یا او گفت غم بیوده سود ندارد و تدبیر
باید اندیشید و هیچ تدبیر بهتر از لاک بوزنه نیست ایشان نیتاد و جفت سنگ پشت با شارت خواهر
خوانده خود را بیمار ساخت و کس نزد سنگ پشت نرسد و پیغام داد -

یار را اگر سر رسیدن بیمار غم است	گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید
----------------------------------	---------------------------------

سنگ پشت از بیماری جفت خبر یافته کام ناکام بوزنه را و دایر کرده روی بکن خود نهاد و زن را دید
بر بستر لاک افتاده از خواهر خوانده که خود را به بیماری و نامزد کرده بود پرسید که این بیمار چه آب نمیکشاید

خواهر خوانده اسمی برکشید و گفت بیمار کے کہ از علاج ایوس باشد چگونه رحمت نفس زدن یا بد سنگ پشت
گفت آن چه دار دست که دین دیار نمی توان یافت بیمار در جواب داد که این در دست مخصوص بزنان
و هیچ دارد جز دل بوزنه علاج نمی پذیرد سنگ پشت من الم شد و چند انچه اندیشید مخلصی جز کشتن بوزنه ندید
بضرورت طمع مرد دوست خود دست بیچاره ندانست که سمت بیوفائی دافع شقاوتیست سنگ پشت
بعد از قصد بوزنه دانست که تا در اسکن خود نیارد حصول آن عرض متغذی باشد بران عزیمت نزد بوزنه
باز رفت چند انچه چشمش بر جمال یا آفتاب سنگ پشت را گرم پرسیده از حال فرزندان استکشافی کرد و -
سنگ پشت جواب داد پنج مفارقت تو بر دل من نه چنان ستولی گشته بود که از وصال ایشان نور حتمی
حاصل آمد پس بر عزم آن آمده ام که خانه و فرزندان مرا بیدار خویش آراسته سازی بوزنه گفت طلب
رضای دوست در شریعت مردوت از ذرایض است لیکن گذشتن من از آب متغذی سنگ پشت
گفت دل فانی دار که من ترا بر پشت خود گرفته بدان جزیره برم با بخله بوزنه به تاز یا نه تعلق را منتهی عنان
اختیار بدو و سنگ پشت او را بر پشت گرفته رو بختانه نهاد چون بهمان دربار رسید کشتی خاطرش در فکر
آفتاب بوزنه را شکستید و با خود گفت چون کسی را از دست شبیه در دل آید در پناه تدبیر باید گرفت سخت
اگر آن گمان یقین پیوندد و خود از بدتر گالی او سلامت رسته باشد - **بیمیت**

اگر او یا دست خوش ایمن نشستی و	و اگر کج باخت از کمرش برستی
--------------------------------	-----------------------------

سنگ پشت را گفت موجب چیست که هر ساعت تو سن خیال را به بیان نکلت می تادی گفت
اے برادر خرد دار که ناتوانی و بیماری زن مرا متفکر می گرداند بوزنه گفت دانستم که دل نگرانی تو جهت
بیماری زن است الحق راست گفته اند که بیمار برون آسان تر است از بیمار بدین اکنون باز گوئی که کدام
علت است و طریق معالجت آن چیست سنگ پشت گفت طیبیان و زردی آن بیکو اشارت
کرده اند که دست آن نمیرسد بوزنه گفت آن کدام دارد دست سنگ پشت از ساده دلی جواب داد که آن دارد
کیاب دل بوزنه است راست که این سخن بر سامعه بوزنه مرد و کردار تشنه در سینه افتاد و بقوت عقل

خود را بر جا داشته گفت اکنون جز حیدر و مکر و دستگیر نمی شناسم پس سنگ پشت را گفت و جبه علاج آن
 مستوره بدست من آسان است هیچ دغدغه بخود راه مده که زبان ما را این نوع علتها بسیار کند و ما را ایشان
 و همیوم و مالیر آسان باشد از دردن سینہ دل بیرون آوردن و باز بجا نهادن و دیگر آنگه مایه دل
 زنده توانیم بود و من بدین مختصر با تو در مقام مضائقه نیستیم که علما گفته اند با چهار طائفه بخل و زربدن نیکو
 نیست آنگاه بادشاهان دوم درویشان سوم شاکردان چهارم دوستان و اگر در منزل اعلام میکردی
 دل خود با خود می آوردم اگر باز گردی تا ساخته و آماده باز آیم نیکوتر باشد سنگ پشت بر نور بازگشت
 و بصحلول مراد و ترقی تمام یافته بوزنه را بکرائه آب رسانید بوزنه بر درخت و دید سنگ پشت ساعتی انتظار
 کشیده و از دادا اے یار عزیز فرصت رخصت فوت میشود بوزنه بخندید و گفت - بیعت

ور و فایر خلاف آن بودی

یاد میدار انچه بنمودی

من عمر در پادشاهی گذرانیده ام ازین سخن در گذرد و دیگر در مجلس جوانمردان فشین و من بر اے و
 خرد بسیار بگویشیم تا کار دشوار گشته آسان شود و جان بلب رسیده باز بر تو حیات بر اطرات بدن انگند
 اینست داستان آن که مالے محال کند یا دوستی بدست آورد آنگه از روی نادانی و غفلت آن را
 بیاد داده در ندامت جاوید یافت *

آفت تعجیل و ضرر شتابزدگی

راے عالمگیر بر همین روش خصمیر را فرمود بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش قادر
 شد و در بجا فطرت آن تعافل و زریزما مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد اکنون باز گویی مثل کسی
 که در مضاعف عزیمت تعجیل و زریزما عاقبت کار او کامیرسد بر همین گفت هر که بناے کار بر صبر نهند و عوا
 اعمالش بکرامت کشد و ستوده تر خصلت که ایزد تعالی او میان را بدان آراسته است زمینت حلم و وقار

تواند بود بیعت

هر که را حکم نیست دیو دود است

بردباری حسنه نیکو است

و نکته در آنکه گفته اند علم را چون منقلب کنی طمع گردد یعنی نیک مانده اخلاق جهان کس تواند بود که در تحصیل مکارم بر اقران مبادرت نماید و از اهل زبان گوے مسابقت در ریاء و چون درشت خوئی و سبکباری بدین پیوند چون طعام بے مزه مقبول هیچ طبع نباشد - **پیست**

ستون حسنه بردباری بود

سبکباری عیثه بخاری بود

مشنوی

لطف رحمت صبر و اجتناب
تابش روز این زمین و چرخها
صد زمین در یکدم آورد و بردن
صبر کن در کار دیر آید درست

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
باتانی گشت موجود از خدا
در نه قادر بود که از کاف و نون
این تانی از پی تعلیم تست

دهر که در کار زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه آخور کارش به پیشانی خواهد کشید - **پیست**

آهند الامرازان کرده پشیمان گردد

هر که بے فکر و تانی عمل گیرد پیش

مناسب این باب حکایات بسیار است و از جمله آن حکایت زاهدی که بے تامل پای و رسیدن سخت نهاد و دست بخون ناحق آلوده را سوخته چاره را سبب داد و دلایل این سیاقست بے نماید را بے پرسید چگونه بوده است آن گفت آورده اند که زاهدی بعد از تجرد بسیار خواست که بوظیفه نکاح قیام نماید و با سبکی از زادش اترت نمود آن زاهد فرمود که فکر بے بغایت پسندیده کرد که اما بعد کن تریق شفیق پرست آری زاهد پرسید که موافقت با کدام زن توان کرد گفت باز بیکه و دود و صلاح باشد یعنی شوهر را دوست دارد و از خیانت محترز باشد گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه نوع زن احتراز باید کرد حثانه و غثانه و آنکه آنما حثانه نیست که پیش از تو شوهر بے داشته باشد و غثانه نیست که خداوندال بود که بدینگاه خویش بر تو منت نهد و آنکه چون ترا بیند از او ضعیف

گرداند و خود را بنحو رساز و مسل در قضیه زنان پارسائی ست و خوشحالی اگر سعادت خو بردنی آن جمع شود
 نو تر علی نو تر القصة زاهد را بعد تفحص فراوان از قبیل بزرگ زنی دست آمد زاهد بطول طاعت شکر
 چنین نعمتی تقدیم می رسانید و بنا به معاشرت بایر نهاده طالب فرزند می بود پس از آن امید می زن زاهد
 را حلقه پدید آمد پیرشادی بسیار میکرد و میخواست که همه روز ذکر فرزند تازم دارد و جز نام او و بزرگان نراند
 زن گفت اولاً بود و فرزند حرم کرد و امکان دارد که مافزند نباشد و اگر باشد بیکم که پسندود و اگر بود
 ممکن است که زید نه ایلمه یا این کار پدیدار نیست مرد عاقل باید که اساس هم خویش بر خیال نهند چون
 مدت محل سپری شد پسر نیکو صورت متولد گشت زاهد بخیال فرزندشاد میا کرده شب و روز ملازمت مهند
 او را میمان بر لبته کار می دیگر را خطانیان در کشید روزی مادرش میل حمام نمود پسر را سپیل میالنه
 پسر پسر وزمانی گذشت که معتقد از جانب پادشاه با شدد عا زاهد آمد با ضرورت از خانه بیرون
 بایست رفت و راستی داشتند که خانه را بامید و گذاشتند زاهد بیرون آمد و او را با پسر گذاشت
 غائب شدن از خانه هان بود و مار بزرگ رو بگواه آوردن هان چون را سودید که آن قصد گمراه
 کرده می آید در حمت و حلق او را گرفته بخلقه دام عیش گرفتار کرد متغایب این حال را زاهد باز آمد را سو
 بخون غلطی پیش او باز و دیدم در زاهد پنداشت که پسرش کشته پیش از تفحص کار عصار و داشت و بر اثر
 زد و مهر با پشتمش مادر هم شکست و چون بخانه درآمد پسر را بسلامت دید و در مد آیمیه و مار کوی
 جسته آنجا پاره پاره افتاده و در حسرت از دلش برآمد زاهد درین فکرت بر خود می پیچید که زن باز آمد و این
 حالت به کرده زبان ملامت کشاد و گفت

مصرعه

تو اهر گز ندانستم بدین نامهربانی با

آخر شکر نعمت آید وی که در حال سپیدی فرزند کرامت نمود این بود که بجای آوردی زاهد لغوه
 بر آورد که اے دوست با من ازین مقوله سخن گو - مصرعه

که از سوال بولم و از جواب نخل

بیت

پشیمانی جان و ریخ تن است

شتاب و بدی کار اهرمن است

قطع

که گوئے عیش پچگان جمدیربائی
که آخر افکندت بر زمین رسوائی
تو دست و پاسب زنی زان خطرون تائی
که غیر صبر و سکون میت رسم داناتی

ز نام دل بکف صبر ده گرت بایر
مناز تو سن غفلت بعرضه تعیل
شتاب در خطره افکند که گرسد سال
مکن شتاب ز آئین علم و دروے متاب

فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتیست
و اهل اقتدار را خوشترین جملته

و البشیر بابر چمن فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش باستمال دشمن اگر امش نیافت و چون
آثار عداوت باقی بماند اگر چه در ملا طفت بمالعه نمود و از هیچ منبع احتراز مخوف نگشت این
زبان نواز اشتیاق در باطن باشتعال آمده تار شمع از منبع وصیت نهم بیک سوخته نخواهد رسید حرارت دل
تسکین نخواهد یافت رجاء و ارم که بیان فرماید داستانیکه مشتعل باشد بعفو پادشاهان تقریر نماید که چون پادشاه
از نزدیکان خود و بعد از جفا آثار حزم واضح بیند و دیگر ایشان را بنواز داند و اعتماد نمودن بر آن
طائفه سحرم نزدیک بود یا نه بید یا جواب داد که اگر ملوک در رحمت بندند نزدیکان را اعتقاد صافی ننماید و این
حال در علت حادث شود و یک آنکه کار مامل و معطل ماند دوم آنکه مجرمان از لذت عفو بی نصبت شوند
و یک آنکه ازا کار ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام جان ما بسجاشنی عفو چه لذت می یابد هرگز کینه جزیرم
و خیانت بدیده بدرگاه مانیا نرند بلکه قوت آدمی را بفرود نشانند شعله خشم توان داشت - بیعت

با خشم گرم بر آئی دامنم که کامی بوی

مردی گمان میبرد در است و بدزدلی بوی

و پسندیده تر سیرت ملوک را آنست که عقل بر چند را در حوادث حاکم خوش سازند و هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف در همه باید که سمت ضعف نداشته باشد و عنف چنان شاید که از دست ظلم خالی بود تا مدار سلطنت بر خوت و رجا دار شود و نه غلصان از عنایت نا امید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جزا نهند و یکی از پیران طایقت گفته است که خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت بمالعه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از دل محو گردد و احسان آنکه بارے دیگر با دوست گناه کرده عذر آورده مراجعت نماید **قطعه**

چو قدرت و ادب است این دو بر گنهار	بغشش بن کن تا بسده گردد
که مجسم گشته افعال خویش است	چو بوسه عفو یا بد زنده گردد

و هرگاه تا سلب نبرد و بعد از اعلام خواهر رسید که شرف انسان بفضیلت عفو و احسان تر از بدی می پذیرد پس نعمت بر ملازمت این دو سیرت مقصود باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سود و غفلت و جرم و ذلت خالی نتواند بود و اگر در مقابل هر چه عفو می بخشد بطور رسد حضرت مکی و مانی پدید آید و دیگر با شاه باید که اندازه اخلاص و مناعت آنکس که در موضع تنهنی افتد نیکو بشناسند تا اگر از انجمله باشد که در مصالح ملک بد و استعانت و در دفع قلع و هر چه تدبیر او مدد و توفیق توان داشت و راز را گردانیدن اعتماد بر دوسعهی فرمایند پس شرط جمانداری آن باشد که دوسعه را که بکمال خرد و صلاح و امانت و تقوی نصیحت و هوشاوی آراستند باشند تربیت فرمایند و معرفت آنکه از هر یک چه کار آید حاصل کند و فردا فردا را فرار خوراپلیت و بر اندازه را سه و شجاعت و عقل و سیاست بکارے نامزد نماید و اگر با هنر کسی عیبی نیز یافته شود از ان هم خافل نباشد **مصرعه**

یار عیب جوتانه بمانی — یار

و درین دقیقه احتیاط بدان واجبست که اگر کسی بمسئله غلط راه خواهد داد و او را بدور باید کرد و اگر دیگر کسی بکفایت کسی برهنم خواهد زد از ان نیز احتراز باید نمود که براسه و دل غرض تبرک اصحاب هنر و کفایت میتوان گفت

پس از ارباب جمل و ضلالت دوری کردن بصواب نزدیک تر خواهد بود پس از شناختن برپا دشتا فرض است
 که بخود متوجع احوال بجا آورد چنانچه تقیر و قطیر احوال مالی و ملکی بر دے پوشیده نماند در اینجا دو فائده متصور است
 یکی آنکه معلوم گردد که از مباشران اعمال کلام رعیت پرور است و کلام جفا گستر دیگران است که چون این صورت
 بر همگنان تصویر یافت که پادشاه شمره کردار نیکو بخوبی ترین وجه میا میبارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب
 سے بنده اهل اصلاح آسیدار گشته در جانب نیکوکاری کاهل نمیشوند و مفسدان هر اسان شده در طرف افساد
 دلیلی نمیکند و حکایتی که لایق این مقدمات باشد داستان شیر و شغال است راے پرسید چگونه بود است
 آن - **حکایت** - گفت آوره اند که در زمین هندی شغالی بود فریاد می نمود از دنیا بگردانیده و پشت
 بر تعلقات بیحال آوره در میان امثال سے بود اما از خوردن گوشت و ایناے جانوران تحرر سے نمود -
 یاران باوے مخاصمتی گرفتند و گفتند که ما بدین سیرت تو را ضعیفیم بعدا که از محبت ما اعراض سے نمائی
 در عادت و سیرت موافقت باین نمود و باین شناخت که دے را باز توان آورد و بدینا فن فردا جسم
 نشانید که دپس امر در اضایع کردن چه معنی شغال جواب داد چون میدانیکه دسی گذشت و باز نیاید و مرد
 عاقل بر فردا اعتماد نماید پس امر و چیز سے ذخیره کنیکه که توشه راه را شاید - **بسمیت**

آن طلب امر و زهر گشته	کز پی فرودات بود توشه
و دنیا اگر چه را سحر است باز این هنر دارد که مزرعه آخرتش گفته اند - بسمیت	
بکوش امر و زتا - تنه پاشی	که فردا بر جوے قادر نباشی
مرد عاقل باید که همت بر احراز ثواب آخرت مصروف دارد و آن تقدیر بمخیرات و مبررات تو اند بود دل بر نعمت جاودانی نهد و این معنی بر ترک تعلقات میسر تواند شد - فرد	
بر آستان فدا دل منه که جائے دگر	برائے راحت تو بر کشیده اند قصور
امر و زکوت دار و بیاز ثمرات تندرستی همت بیماری ذخیره بر دارید بزرگ گفته است امر و زکوت تواند یدانید فردا که بدانید نتوانید - بسمیت	

چون توانستم ندانستم چه سود	چون بدانستم تو انستم نبود
راحت دنیا چون روشنائی برق بے دوام و محنتش چون تاریکی ابر بے بقا - بیت	
گردست و دگر آسے شاد می بخت	در قوت شود نیز نیست ز دریغ
<p>گفتند اے فریسه تو ما بترک نعمتہاے دنیا میفرمائی حال آنکہ نعم این جهانے آفریده شدہ تا بدان فائدہ گیر تریم فریسه گفت نعم دنیا دست افزایست کہ خرومند از ان نام نیکو حاصل کند و از دوا و معاد دست آرد شہا اگر سعادت مے جو ییاد سخن در گوش داری و بر آئے طعمہ لایزال بطال جانورے رد امارید و در انچه غلات شرع و عقل است ازین موافقت طلبید باران چون فریسه لایر ساطع ثابت قدم دیدند متعقد گشتہ تا دم شدند و زبان بآستغفار کشادند و فریسه اندک وقتے را در تقوی و دیانت منزلتے یافت و بکتر فرستے آوازے زہد و امانت او در نو احی آن بلاد شایع شد و نزدیک منزل فریسه میشہ بود و در میان آن مرغزارے و دروے و خوش و سیاح بسیار جمع آمد و ملک ایشان شیرے بود و ساکنان آن میشہ در متابعت او بود و ندو را کاجو لقب نہادہ روزے کاجو بار باب و ولت بہن در پیوستہ بود و در اثناے کلام حکایت فریسه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت او بہمع ملک رسانید کہ بجان دول جو یایے صحبت او شد القصہ کاجوے کس بطلب دے فرستاد و وزیر فرمان شاہنشاهی را انقیاد فرمودہ بدرگاہ حاضر شد ملک شرط احترام مرعی داشتہ در انواع آداب طریقت بیا زمود حاصل الامر فریسه را بجوے یافت بیکران و در طریق کار سازی و ہم پر دازی تمام عیار کاجوے را صحبت او خوش آمد پس از چند روز باوے خلوتے کردہ گفت اے فریسه مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مہات آن بسیار است این زمان بر تو اعطاء خواہم نمود و مہات ملکے مال بتو تفویض نمودم فریسه جواب داد کہ سلاطین را لازم است کہ بر اے کفایت امور جمہور انصار را بشاہستہ اختیار کنند و ہر کس را بر قبول عمل اگر اہ فرمایند و من اعمال سلطانی را کارہ ام و بران و قوفے و تجو بہ نذر مردم و در ^{مست} ^{مست} تو و خوش و سیاح بیکرا اند لقیوت و کفایت آراستہ و طالب این نوع عملہ اینیز ہستند کاجوے گفت درین مدافعہ چہ فائدہ من البتہ ترا معاف نخواہم داشت فریسه گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد یکے زیر کے</p>	

سخت روئے کہ بالغه و سبے ارز می غرض خود حاصل کند و دوم غافلے ضعیف را که بر خوار می کشیدن نوئے کرده باشد من ازین دو طبقه نیست ملک را از سر این اندیشه بر باید خواست **بیمیت**

دوران پس اینهمه خوار می کشیدن

چرا یک لقمه سبے باید پیشیدن

کاجوئے گفت اگر کسی نظر بر حق داشته هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد و هر آینه در دنیا و عقبی بشرف استقامت دولت و قوت و کرامت خواهد رسید فریسه گفت در اعمال سلطانی اگر شریط انجام باید رانج نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا کار را دوام استقامت صورت نه بند وجه هرگاه که بتقریب سلطانی سرفراز شد هم دوستان سر بخاصمت او کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر و اسازند و خودی که چون رخصتا نماز احوال آید بولیشن و در مملکت و هم میفکن فریسه گفت اگر غرض ملک احسانیت که در باب من نمے فرمایید بخواط خسران آن لایق ترک بگذارتا درین صحرایمین و قانع میگردم و از حضرت حسد و عداوت بر کنار نمے باشم **بیمیت**

نہر اسال نہ برو حق آرزو بزید

دے فراغت دل بہرست از انکھ کے

کاجوئے گفت ترا دفعه ترس از ضمیر دور باید کرد و بہ نزدیک شده اتمام محات باید گرفت فریسه گفت اگر حال برین موال است مرا انے باید کہ چون زیر وستان بامید یافتن منزلت من وزیر وستان از بیم زوال ترتب خود بقصد من برخیزند ملک یہ مدد ایشاں بر من متغیر نگردد و در حصه من و کید فاحصه شریط ہر چہ تمانتر بجا آوشیہ را و پیا نے بستہ اموال و خزان بد و سپرد و از تمامی اتباع ادرا یکرا مت مخصوص گردانید این حال بر نزدیکان شیر گران آمد و مجموع ارکان دولت در مخالفت او و موانست زدند آخر الامر اسے ہمہ بران قرار گرفت کہ او را بخیاستے منسوب گردانند پس یکے را پیش کردند تا قدرے گوشت کہ بر اسے چاشت شیر نہادہ بود بدزدید و در چوکر فریسه تہان کرد و در دیگر کہ امر اصف خدمت کشیدند و فریسه بطرفے رفتہ بود وقت چاشت ملک رسید و قوت اشتہا غلبہ کرد چندانکہ گوشت و طیفہ ملک طلبیدند کتر باقتد شیر بغایت تافہ شدہ و درین محل فریسه غائب بود و خصمان حاضر چون امر میدان خالی یافتہ

مرکب بدگوئی بھولان آدرند و در ساحت دل کا مجھے غبار تردد و شبہت برانگیختند و زرا نیز عنان بیسان
 بجان غیبت و خیانت برفاقتی چند بر زمین ملک ثبت نمودند درین حال کہ شیر گرسنه بود چند آنے بگفتند
 کہ کراہتے از فریسه بدل اورا یافت و با حضور فریسه شمال و او بیچارہ از سکاٹا اعدا بچہ بردے براہ آورد
 چون دامن دیانتش از لوث اقترا پاک بود گستاخ واری پیش کا مجھ آمدہ پر سیکہ آن گوشت کہ دیر دزد نبوسیم
 چہ کردی جواب داد کہ بطن من سنانیدم مطیع تیر ہما لغہ گفت ہیچ گوشتے بمن نہاد کہ شیر طائفہ امینان فرستاد
 تا گوشت برداشتہ نزدیک شیر آوردند فریسه دانست کہ دشمنان کا رنج و ساختہ اند و از جملہ وزرا گرگے بود و تا
 آن ساعت غیبت ناگفتہ و خود را از جملہ عدل شمرده دلاف دوستی فریسه میزد و پس از وقوع این صورت
 پیشتر رفت و گفت ز رالت این نابکار معلوم شد صلاح ملک در آن است کہ زرد تیر حکم سیاست تقدیر یابد۔

مصر - سیاست از نبوکادار کا خلل یابد

شیر بفر و تا شغال را باز داشتند و باندیشہ فروش سید گوش آغاز کرد کہ من از راے پادشا گفت
 مانده ام تا کار این خدا رچگونہ بر دے پوشیدہ شدہ است و با وجود چنین گناہ عظیم قتل اورا در توقف
 مے اندازد۔ **بیت**

آئین سیاست ابر افتد بنیاد امان ز پادرافت

شیر بادین و مدد آتش غضب برافروخت و بہ نزدیک فریسه پیغام داد کہ اگر این گناہ را عذرے
 داری باز تا فریسه چون بیگناہ بود۔ **مصرعہ**

بے گناہان دلیر مے باشند

جوا بے دشت باز فرستاد آتش خشم کا مجھ بالا گرفت بکشتن فریسه حکم کرد آن خبر بہادر شیر بردند
 دانست کہ تجھیل کہ بہت و جانب علم و بردباری را ممل گذاشتہ با خود اندیشید کہ زود تر بایدرقت و فرزند
 خود را از سوز و دہشین رانی باید داد۔ **بیت**

غضب از شعلہ مے شیطانیست عاقبت موجب پشیمانیست

منخت کس پیش جلا فرستاد که در کشتن شغال توقف کن و خود نزدیک کاجو آمده گفت اسے فرزند شنیدم کہ کشتن فرسیہ شغال داده شیر صورت حال باز را ندما در شیر گفت ای پسر خود را در با و بیہ حیرت سرگردان مساز و از مشرب عدل بے بہرہ میباش و بزرگان گفتہ اند کہ ہشت چیز بہشت چیز باز بہشت حرمت زن بشوہر و عزت فرزند بپدر و دانش شاگرد با و ستاد و قوت سپاہ بشکر کش و کرامت زاد و تقوی و ایمنی بحیث بادشاہ و نظام کار بادشاہ بعدل در رونق عدل بقفل محرم و علمہ درین باب دو چیز است یکیشناختن اتباع و چشم ہر یک ایشان را بہ نرلہ او فردا آوردن دوم متہم داشتن ایشان در باب یکہ گر چہ مقربان در گاہ را با ہم تراست قایم است۔

منہ گوش بر قول اہل غصہ

و آنچه گفتی خیانت اول بطور رسیدہ ہنوز این سخن در حجاب بہت است و وقتیکہ پردہ از روی کار افتد بایستہ کہ این مقدار گناہ در حقناے علم تو گنجایش داشتہ و سخن بے ہنران در بارہ ہنرمندان مسموع نگشتہ۔

بیمیت

تا نرود کار ہنرمند پیش

بے ہنران صد جہل آزند پیش

اسے فرزند عقل در اندیش را حکمے عادل و منیرے کامل باید شناخت

عقل است کہ مینا دشمن محکم از دست

افزونی حرمت بنی آدم از دست

فرسیہ در دولت تو بچلہ بلند رسیدہ و مجلس ہای رویہ شناس گفتے و در خلوت با عرض شاد و رت از لاف داشتے اکنون بر تو لازم است کہ عزیمت خویش کنی تا چنانچہ فراخ روئیات و وقار تو باشد تفحص و استکشاف بروجہ کلی بسجا آوردہ نزدیک عقل معند در باشی و درین مدت کہ فرسیہ ملازم این آستانہ است گوشت نخورده و پیش ازین نیز بدین صفت موصوف میشد غالب ظن آنست کہ دشمنان گوشت در نرل فرسیہ نمادہ باشند از خدنگاران تو کہ در منزلت از فرسیہ کمتر اند اگر در بارہ و سے مکر اندیشند و در نیست تعجیل در توقف دار و آئینہ حلم و وقار بیش کہ چون امر در عنان سیاست باز کشیدہ باشی فردا حقیقت کار روشن گردد اگر مستحق کشتن نبودہ

در حق و سر محنت کرده و خون ناحق بر بریده عمل ثبت نموده و اگر واجب القتل باشد اختیار باقیست
 شیر سخن مادر سنجیده دانست بفرموده تا فریسه را حاضر گردانند و مخلوط طلبیده گفت پایش ازین ترا از موده ایم
 و اخلاق ترا دیده و پسندیده بسر هم خویش رو و ازین صورت که واقع شده مناسبت میباش و فریسه گفت اگر چه
 ملک سایه عنایت بر حال من انداخته اما من از کلفت این محنت بیرون نیامیگر و قسمتی که ملک چاره سازد
 که حقیقت کارش نشانه گردد و کاجو گفت در چه وجهه تخص تو انکس و فریسه گفت که جماعتی که افترا کرده اند حاضر باید آورد
 و سوال باید نمود که مرا با آنکه سالها شده که ناگوشته نخورده ام بدین خیانت تخصیص کردن و کسانے را که بے او
 تحمل ندارند فردا گذاشتن چه معنی داشت و هر چینه چون ملک در استفسار این نکته مبالغه نماید این راستی را
 باز خواهند نمود و اگر نتیجه رودی گفت بهتدبیر سیاست واقعه و قوف توان یافت و اگر بدان نیز
 پیشتر نشود ما باید مر حمتی که مجبور نمود که من از ایشان بوعید عفو بنیستحق کنم چه عفو در باب کسی که بقصد
 و حسد در حق محرم و امین من متصرف شود و بندگان نتوان داشت و فریسه گفت هر عفو که از کمال استیلا از زانی
 داند از همه بهتر است چه قدرت یافتن و دشمنی نعمت است بیکان و دشمنی گذاری آن نعمت جسمه بعفو
 نتواند بود **پلمیت**

برگه نگار چون شدی قادر	عفو را شکر نعمت خود ساز
------------------------	-------------------------

کاجو چون سخن فریسه شنید هر یک را از ان طائفه جدا جدا طلبید و در استیلا و خفیات آن کا مبالغه
 بجای افراط رسانید آخر بعضی اعتراف نمودند و دیگران نیز بضرورت اقرار کرده صورت واقعه برآستی در میان
 آوردند و مادر شیر گفت ای پسر این جماعت را امان داده و رجوع از ان ممکن نیست اما ترا درین باب تشویر افتاد
 که بان عجزت باید گرفت و من بعد کوش بعلایت هیچ خائن نباید کشا و تا برانے ظاهر مشامه نه رود آنکس که
 منے سبب ظاهر از دوستان برنجدار از جمله آن هشت طائفه است که بزرگان از مجاست ایشان حذر فرموده اند
 کاجو گفت تفصیل این محل باز ما مادر شیر گفت حکما ثبت کرده اند که از مصاحبت هشت گروه احتراز لازم
 و با هشت کس هم نشینی کردن از لوازم است اما آن هشت تن که دامن از چرمی شان دریا پیچید اول آنست

که حق نعمت نثاسد - دوم آنکه بے موجب خشم گیرد - سوم آنکه بعد از مغرور گردود خود را از رعایت حقوق خالق و خلائق بے نیاز پندارد - چهارم آنکه بنا بر کار بر بندد و کند - پنجم آنکه راه دروغ و نجات بخود گشاده دارد - ششم آنکه در ابواب شہوت رسته نفس دراز گیرد - هفتم آنکه بے قلت حیای موصوف بود - هشتم آنکه بے سبب در حق مردم بدگمان شود و اما آن ہشت کس که بدیشان باید پیوست - اول کسی که شکر احسان لازم شمارد - دوم آنکه عقد محبت او بحدوث روزگار گسیخته نگردد - سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت واجب بیند - چهارم آنکه از غرور و غیور و نخوت و غرور پرہیزد - پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قادر باشد - ششم آنکه علم بسخاوت افزا و جہتم آنکه با زیال شدم و صلاح نمک نماید - ششم آنکه بالطبع دوست صلیح و اہل عفت باشد چون شیر مواقع و اتہام و میامن اشفاق مادر و تلافی این حادثہ بدید بعد از تمہید شکر گذاری و سیرہ رایش خواند و گفت این تمہت را موجب مزید اعتقاد باید پنداشت و تیمار کار کہ تیر معفون بود برقرار رہے باید داشت -

فضیلت علم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً بادشاہان را

دیگر بارہ شہنشاہ توحید حکیم گشت مصر

شنا گفتش کہ اے پیر یگانہ

بیان کردی داستان کسے کہ از حرفت اسلاف انحراف در زیدہ پیچید کہ لایق او نباشد تو جہنما بدگون باز گوید کہ از خصلتہاے بادشاہان کدام ستودہ تر دین در وصیت دوازدهم دیدہ ام کہ سلاطین را باید کہ حلم را پیرایہ روزگار سازند و مرا شہد قنادر است کہ ملوک را حلم بہتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو بفر عقد کشا یا زنا گفت بدانکہ ستودہ تر صفتہ حلم حسن خلق است اما شجاعت ہمیشہ بکار نیاید و سخاوت و حلم ہمہ وقت در کار اند و بعضی فوائد سخاوت مخصوص بطائفہ باشد ولیکن خورد و بزرگ را بہ حلم حاجت است پس ہر آئینہ حلم

ازان دیگرے فاضلتر است۔

ابیات

ہر کہ در وسیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکو مردم نہ کور وئی است	خوئے نکو مائی نیکوئی است

دیکھ از بزرگان گفتہ است کہ اگر میان من و تمامی مردمان تار و موے باشد وہمہ باتفاق در مقام گسختن باشند مکان ندارد کہ بگسلد زیرا کہ اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگذارم یعنی کمال حلم و رحمت عفو من تا آن حدت کہ باہل عالم توانم زیست و با عامی د عالم بگناہ و مجرم در توانم ساخت

بیت

من بکت یاد ورم او بہر ادب و پیشتن	گر زرد و بطیخ من من بروم بخوے او
-----------------------------------	----------------------------------

و بپایدار است کہ ثبات و وقار پادشاہان را زیبا تر جیلے است چہ احکام ایشان در خون و مال ملک جہانیان نافذ است پس اگر اخلاق خود را بحکم و دیانت آراستہ نداشتند کیکن بہرشت خوئی اہل اقلیسہ را نفور سازند و بیسے جاننا و داما و معرض ہلاک افکند۔

رباعی

ہر حکم کہ سلطان زبان نہر ماید	از بعد تا تل نہر اوان ماید
در زانچہ تا طے نہ ماید	شاید کہ از ان بسے خلما زاید

و اگر پادشاہ بسبب سخاوت کرد اقتیاج از روے روزگار بشوید یا آتش شجاعت خرمن جیات بدخواہان را بسوزد چون از سر پایہ حلم بیسے بہرہ باشد بیک جفا چشمہ و فاراتیرہ سازد بیک عریذہ ہزار دشمن جیانی برانگیزد اما اگر در باب سخاوت و شجاعت نفورے داشتہ باشد برفق و دلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را تار و تار کند ساخت و با وجود حلم باید کہ از وقار و ثبات نیز بہرہ مند باشد۔

باش ثابت در طریق بردباری بچو کوہ	ہر کہ تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوہ
----------------------------------	--------------------------------------

و بادشاه باید که هنگام حلم متابعت هوا جابر نشمرد و بوقت خشم مطاعت شیطان رواندارد و نزد
 اهل تحقیق مقررست که تا کسی بغضب ستولی نگردد و بدیده صدیقان نرسد و در نوادر حکامات حکما مسطور است
 که بزرگ رالتاس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد
 فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق است در اندن غضب متجمع تمامی قبایح اعمال است

خشم دکن وصف سباع است و ودان	هرگز خشم است و دکن است و دکن است از بدان
-----------------------------	--

و دیگر باید دانست که احتیاج بادشاه بوزیر ناصح کامل بجهت آنست تا اگر غرور جباری او را از نیج
 حلم منحرف سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق معاضت براه اصلاح آورد تا بمواهب نسیل کردگار و میامن
 حلم و تقار و خلوص نصیحت وزیر کامگار در هر همه امور مظهر و منصور شود چنانچه در خصوص بادشاه همد
 و قوم او بود را بے پرسیدگی نموده است آن حکایت بر زمین گفت آورده اند که در یکی از بلاد هند
 پادشاهی بود بهیلا نام دو پسر داشت با وجود حسن صورت بخوبی سیرت آراسته یکی را سبیل یعنی گفتند
 و دیگر را ماه هفتی و مادر ایشان ایران دخت بود و دل بادشاه بمهر این گوهر گیتا و محبت آن دو فرزند
 بغایت متعلق بود و دیگر وزیر داشت که او را یار گفتند و دلبست ایشان معنی این کلمه
 مبارک روست باشد و او بزرگوار بے بود بمنانت عقل مشهور و دیر فاش کما نام داشت و از مر اکب
 خاصه پیسند داشت و دیگر دخیل بودند و دیگر دو دختر بختی و سندی بودش تند رو و تیغ داشت بگوهر
 انگاشت که ملک بدینها دلبستگی تمام داشت و بر سلاطین سائر دیار هند مباحثات نمود و در ولایت او
 برهنان بودند که خود را تابع برها دانستند و به پیغمبری او معتز گشته از دین حق انحراف و زریه ندی
 چند آنچه ملک بهیلا ایشان را از اغواے خلیق منع مینمود آن عادت را ترک ننمیدادند و مهم بدان
 انجاسیکه شاه تبصیب دین و دازده هزار تن از ایشان بکشت و خانهای ایشان را به یغما داده زن
 و فرزند ایشان به اسیری برید و چهار صد تن را که بقتون و علوم آراسته بودند لازم بایه سرگردانید ایشان
 بنا کام که خدمت بسته فرصت انتقام را انتظار ببردند تا شنبه ملک با ستر حتم مشغول بود و هفت آواز با هیبت

شنود و از هول آن بیدار شده متفکر گشت در اثنا بی این حال بار دیگر خواب بروی غلبه کرد و در خواب دید که دو ماهی سیخ بر دم ایستاده و بر سر او حارزند ملک دیگر باره متنبه شده و باندیشند و در دراز افتاده خواب فرو رفت دوم باره دید که دو بطارنگین دقاز بر بزرگ از عقش می پریدند و آخر پیش و بر سر او افتادند و آغاز دعوایی کردند باز از خواب در آمد و در صورت واقع حیران مانده و دیگر باره در خواب شد و چنان دید که مار سیمرنگ با خالهای زرد و سپید برگرد پاسبی میگرد و آن افغانی ناخوش طلعت بران شلخ صندل می چید ملک از ترس بیدار شد و از آن باز میماند و گین گشت کوه دیگر موکل خواب او را با عالم مثال بر درین نوبت چنان مشاهده کرد که سرتا پاسبی او بخون آلوده است ملک بیدار گشته اضطراب کرد و خواست که را از او بپرسد ناگاه خواب برو غالب شد چنان دید که بر استر سفید سوار شد و عنان جانب شرق تافته تنها میراند چند آنچه می نگرد از ملازمان خود و فراش پیاده که ران میزند باز از خوف بجهت کوه ششم خواب رفته آتش دید که بر فرق او افروخته شده است از مشاهده این امر اسان گشته باز بیدار شد هم فتم بار از خواب بچو و آفت او مرغی دید که بالاس سر او نشسته متقاریر فرقی میزند این نوبت شاه نعره زد که ملازمان بفریاد آمدند و بعضی خود را پائیک سر بر رسانیدند ملک ایشان را باز گردانید و از بیت آن خوابها بر جو و می چید کیا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد و القصه بقیه شب بر دنا آورده و قیامت و بر اجماع را بخواند و می آنکه در عاقبت کار تامل فرماید تا می خوابا ایشان تقریر کرد ایشان واقعات شنیده و هر اس بر صید شاه و دیده گفتند اگر ملک شرف اجازت از زانی دار و مابندگان با یکدیگر اتفاق نموی بطالع کتب تعبیر رجوع تا نیم پس از رو به بصیرت تعبیر کن بعرض رسانیده و رفع ضرر آن را و بجهت اندیشیم - **بیت**

سخن دان باندیشه را ند کلام	که بے فکر باشد سخن ناتمام
----------------------------	---------------------------

شاه اجازت داد و ایشان از پیش ملک ببردن آمده از خیش ضمیر سلسله انتقام را تحریک دادند که بدین وسیله کینه خویش تو انیم ساخت و چون او مارا محرم خویش ساخته و بر تعبیر اعتماد نمود و

فرصت فوت نباید کرد۔ بہت

دو دے از ویرا کہ فرصت غنیمت است	دشمن بسوز سینه گر قاتل سخت است
---------------------------------	--------------------------------

پس بدین غرض اتفاق نموده پیش شاہ رفتند و گفتند بر خصمیرانور شاہ مجملًا ظاہر شد کہ تعبیر این خواب ہا جز
 ہجوم پلا نیست و مایع مضرت اندیشیدہ ایم اگر ملک سخن مایع قبول فرماید و اگر از فرمودہ ما ابا نماید بلائے عظیم
 بلکہ زوال بادشاہی را مترصد باید بود ملک در حیرت افتاد و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود ایشان
 بدین گونه تقریر کردند کہ آن دو ما ہی بروم ایستادہ فرزندان شاہ اند و آن ما را ایران دخت است و آن دو
 بطرد ویلان اند و قاتل بزرگ پیل سفید است و آن اتر سمنند شہر بار است و دو فراش پیادہ مژگان سختی و آن
 آتش بلا وزیر است و آن مرغ کہ منقار بر سہ شاہ مینزد کمال دیر است و آن خون اثر شمشیر گوہر نگار است
 کہ بر فرق ملک رانند و ما تدبیر ضرر این خواب بزرگان نوع ساختہ ایم کہ ہر دو پسر ما و نشان و دیر و وزیر ویلان
 و اسپ مژگان را بدان شمشیر کشتہ و از خون ہر یک قدرے گرفتہ کجا جمع کنند و شمشیر را شکستہ با آن
 کشتگان در زیر خاک مدفون سازند و آن خون را با آب دریا آمیختہ و آب زنی ریزیم و ملک را در آن
 نشاندہ دعا بخوانیم و دیگر بارہ ازان خون بر پیشانی شاہ طلسمات نویسیم و کشتہ او را بدان خون تاب
 آلودہ سہ ساعت بگزاریم پس آب چشمہ سرو تن ملک را شستہ بر دامن زیت چرب کنیم تا مضرت گئی مفعول
 گردد و بخوابان جیلہ پیچ چیز دنگیری نماید شاہ کہ این سخن بشنید آتش حیرت متلع صبر بسوخت گفت اے
 دشمنان دوست روے مرگ ازین تدبیر شما ہتر است چون این طائفہ را بکشم مرا از حیات چہ راحت باشد
 و از زندگی چہ فائدہ قطع

صحبت یاران غنیمت دان کہ نقد زندگی	خاص از بہر شاد صحبت یاران خوش است
خوش بود بہر تماشا گلشن عمر سہیز	دان تماشا ہمہ بدیدار ہواداران خوش است

من زندگانی بے این جماعت نمیخواہم اگر مے توانمیر جیلہ دیگر انگیزد یا ہمہ گفتند سخن حق تلخ باشد
 عجب از راے ملک کہ دیگران را بانفس خویش را بر میدار دستخیز میفرستاد اعتبار باید نمود و درین کار

شروع باید کرد و تا اوقات ملک باقی است زن و فرزند کم نمی آید ملک این فضل شنید یقیناً متاع گشته بخلوت خانه
خزاید و میگفت بجهال فرزندان و دهوان چه راحت توان یافت آلفقه ملک یک شبانروز در دریا فکر غوصی
نموده گوهر تیر بر نیافت و میان مارکان دولت ذکر حکرت پادشاه شایع گشت بلا وزیران پیشید که اگر در
استکشاف ابتدا کم از ادب و در رفت و اگر تا مل سپیش گیرم ملایم اخلاص نباش پس نزدیک ایران دخت
رفت و گفت برز علی غغی نیست که ملک را هیچ چیز از من مخفی نبود و دیر و نزدیک و دوفت بر همه را طلبیده است
امر دزد خلوت کند و در متفکر در نحو نشسته اکنون صلاح آنست که پیش ملک رومی و صورت واقع معلوم گردانیده
عز اعلام ازانی داری تا زود تر تدارک آن بشنول گردیم ایران دخت نزدیک ملک آمده گفت موجب حیرت
چیت اگر از بر همه چیز استعاضا داده بندگان را صاحب وقوف باید کرد تا در آن شرایط خدمتگار هیچ بجا آرد
ملک فرمود که سوال نباید کرد از چیز که اگر جواب آن بیان کنند موجب رنجش خاطر گردد ایران دخت گفت
اگر این رنج بجمیع متعلقان باز گردد غم نیست و اگر عیاذ بالله تعلق بنفس نفیس آن حضرت دارد و آن تیسر
اضطراب نباید نمود بلکه مردانه در لازمت صبر و ثبات تقدیریم باید فرمود چه چیز رنج را زیاده کند **بیمیت**

اسے دل صبور باش بافت روزگار	نیکو شود بصبر انجام کار تو
-----------------------------	----------------------------

و پادشاه را موافق آنست که چون منصفی ساخت گردد وجه تدارک آن بر کمال کیاست او پوشیده نماند چه ادوات دفع
مال میبایست ملک گفت از آنچه بر همه اشاره کرده اند اگر حرنه بگوش و گوش فرو خورند اطرافش چون چوبه بشکافند
ایران دخت و گریه میالوند و ملک جمت رضا او شمه از کمون باطن گفت که من درین شبها واقع دیدم و صحبت تعبیر
بایر همه در میان آورد و آن طالعین چنان صواب دیده اند که نژاد با هر دو پسر و وزیر و دیر و فیلسفید و دیگر پلان
و جازگان شوخی بکشد تا اثر ضرر آن خواب منفع گردد ایران دخت چون این سخن بشنود از آنجا که زیر کی او بود
دل از جانب سر و گفت پادشاهان را بر اے این کار اندوهناک نباید بود اما برین طائفه عذر اعتماد نباید کرد و بے
تأمل در آن نباید پیوست چه مرده را زنده کردن از قدرتش خارج است ملک را بیاید دانست که بر همه او را دوست
نمیدارند و غرض ایشان درین تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود فرزندان را از پیش بر دارند تا ملک

بے داشت بماند پس بزرگان شفق را ضائع گردانند تا رعیت دلیر شود و دیگر اسباب چنانداری باطل سازند تا ملک تنها
و یکس بماند و من بزرگ خود محله نزارم چون ملک را تنهایا بندگان منمیر بفرستد و پادشاهان را از کمر شمشیر
غافل نیاید بود - **منظم**

مشوایمن انجمن سیداد جو	که خدا همیشه است و نا پاک خو
بظ هر دم آشنائی زند	بباطن در ربه وفائی زند

اگر در آنچه بر اهر صواب دیده اند کسایشی نمیتواند بود تا تغییر نیاید کرد و اگر تو قوت را صاحب است یک احتیاط
دیگر باقی است ملک مثال داد که آنچه تو گوئی هر آینه مقبول خواهد افتاد ایران دخت گفت کار بدون حکیم
در کوه خضر گوشه فارسی اختیار کرده اگر راس ملک اقتصاد فرماید کرامت و محبت ارزانی باید داشت ملک
فی الحال نزدیک کار بدون حکیم گفت سبب شرم کاب چیست و نیز اثر تغییر بر بشره مبارک میتواند و بدید ملک
کیفیت منامات و تعبیر بر اهرم باز گفت کار بدون فرمود این سربان طائفه گفتنی نبود **مصرع**

هر گوش کجا محرم اسرار بود

جوت آنکه غلطی دارند و نه دیانتی ملک را بدین خواهاشادمانی باید افزودن همین زمان تعبیر هر واقعه
باز گویم اول آن دو ماهی که بر دم ایستاده بودند رسوای باشد که از جانب سرانیدپ بیاید و دو پیل پاچا صمد
رطل با قوت رمانی در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن دو بطوقار و دو اسپ باشد و اشتراک که
شاه دهنی فرستد و آن مار که بر پای ملک پیچیده شمشیر بیاشد و آن خون که ملک خود را بر آن آلوده یافت
خلعتی از غوغا بیاشد از دارالملک غریبه بطریق تحفه بجامه خانه ملک آزند و آن اشتراک سفید پیله باشد
سفید که سلطان بیجا بگز خدمت ملک فرستد و آنچه بر فرق پادشاه چون آتش می دوزد خیزد تا بگوید که ملک
سیلان به مدیه فرستد و مرغی که متقار بر سر ملک میزد و آن تو قوت اندک که در دست غایتش آنکه چند روز
از دوستی عزیز اعراض نموده آید و مال آن بصلاح انجامد و آنچه بهفت کثرت دیده دلیل است بر آنکه سیولان
بهفت نوبت بدرگاه ملک آیند و ملک حصول آن نعمتها شاد و کام گردد و باید که من بعد شمشاه عالم نا اهلان را

نحرم اسرار خویش ندارد - بیت

مگردان پیش خویش صاحب اسرار

کسی را امتحان ناکرده صد بار

و اصل خبر دآن است که مطلقاً از صحبت مردم بیگانه زشت سیرت اجتناب فرموشناسند ملک چون این باب
استماع نمودن محال شکر تقدیر زمانید پس ملک بادل شادان بستمردولت نردول اجلال از زانی درشت
و هفت روز منزلت را رسولان بادهای می رسیدند روز هفتم ملک فرزندان و بلار و ایران دخت و ویران خلوت
طلبیده گفت عجب خطای کنی که مرا که خواب خود پنهان باز گفتم اگر رحمت آتی و نصیحت ایران دخت
دست ندارد که کشود و عاقبت اشارت آن ملاعین بملک من و تمامی اتباع ادا کرده و هر که اسعادت
یابد باشد هر یک بنده غوطه مشفقان را عزیز داشته در کارهای پس از تا مل غرض کند و منعم حرم احتیاط و نگه دار

مصرع - هر که بجهت تبریک کار می کرد سامان یافت

پس بفرمود که چون حاضر عزیزان بسبب این واقعه خالی از طلال نمود لازم است که این همه هدیه را بایشان
قسمت یابد خاصه ایران دخت را که بتدارک این واقعه امر فرمود بلا گفت ملکه زمانه را درین معنی سعی بسیار
بود ازین تبرکات تاج مرصع با جامه ارغوانی مکمل مناسب اوست ملک امر کرد تا هر دورا بجزه خاص بردند و خود
با بلار وزیر درگاه و در حرم کنیز که دیگر بود که او را بزم افروز گفتند ملک با او و بیست و شش تن تمام داشته ملک درین
روز بفرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج و جامه را حاضر گردانیدند و مثال داد که هر یک ملک ایران دخت
اختیار کنند اگر دیگر حصه بزم افروز باشد ایران دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود تاج برگرفت بزم افروز نیز
با اختیار جامه ارغوانی سه خورشید قضا را شب که نوبت حجّه ایران دخت بود ملک بر حکم میعاد آسجیا
خرامید و ایران دخت تاج مرصع بر سه نهاده و طبق بر پنج بر دست گرفته پیش ملک ایستاد ملک از این طبق
ناله تن دل می فرمود درین میان بزم افروز جامه ارغوانی پوشیده برایشان بگذشت ملک او را دیده دست
از طعام باز کشید و متوجه بزم افروز گشته زبان تحسین بگشاد انکه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز
بود که تو برداشتی ایران دخت را غیرت و امن گرفته آتش رشک و حسینه افتاد و پیچود و از طبق پنج بر سه شا

نگونار کرد و آن تعبیر که حکیم پو تو قوع آن تعرض کرده بود مهم متحقق گشت ملک را آتش غضب برافروخت بلار
 وزیر را طلبید و گفت این نادان را از پیش من بیرون برده گردن بزین بلار ملکه را بیرون آورد و با خود اندیشید که
 درین کار ساعت شرط نیست چه این زن در فصاحت و ملاحظت و کیاست و فراست بی مثل است ملک از دیدار
 تشکید قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این کار اشتاب کاری نیکو نمی نماید و درین تاخیر منفعت کلی حاصل
 است تا اول شوبت ابقای نفسی در دوم حصول ضنا ملک اگر از قتل او ناوم شد ستم منته بر جمیع مملکت
 که مانند ملکه را باقی گزارم پس او را بمانه بخود برد و فرمود که با احتیاط هر چه تمام تر نگاه دارند و در تعظیم و احترام او
 بمالعه لازم شمارند و خود با مشیر بسخن آلوده بیارگاه درآمد و گفت فرمان ملک سجا آوردم ملک را نرفی الجمله
 صورت غضب نیکین یافته بود چون این سخن بشنید رنجور گشت و شرم داشت که اثر نزد دغا هر گرداند پس
 نویشتن را ملامت کردن گرفت و گفت که این گناه تست که حلم و تانی را بر طرقت نهادی و بایستی که من برین قدر
 بر آت چنین حکم نکروم اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه بادشاه مشاهده نمود و گفت ملک را غمناک
 نباید بود که تیر از شست جسته باز نتوان آورد و اندوه بے فائده خوردن تن را نزار سازد و حاصل آن جز رنج
 و دستان و راحت و ثمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک حکم کرد و امضا بدان پیوسته فی الفور بشپان شد
 در وقار پادشاهی بدگمان گردد بایستی که ملک درین قصه لایمیت و زریده ملک گفت مرا درین حکم خطائے
 افتاد بارے بایستی که تو دوران تا ملے سجا می آوردی وزیر جواب داد که ملک را از جت یک زن چندین
 حکمت بضمیمه کار راه نیابد و ملک را از فحواے کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت کشته گشته پس
 روسی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که ستمن همیشه اسیر غم و بسته
 اند و به باشند اول آنکه بخت بر بدکاری مصروف دارد و دوم آنکه در حال قدرت نیکو کاری سجا نیار و سوم
 آنکه اندیشه کارے کند ملک گفت اے بلار در خون ایران دخت توقف نکردی بسعی باطل تو هلاک شد وزیر
 جواب داد که سعی ستمن باطل است شخصی که جامه سفید پوشد و شیشه گری کند و گازرے که بالباس مشکف در آب ایستد
 و جامه شود و باز رنگا نهد که زن نیکو بدست آورد و او را در وطن گذارند سفر و در دست اختیار کند و من در خون دے

سعی نمود که فرمان ملک را امتثال نمود درین باب ملاست بدان حضرت است که درین مثال راستی را از ملا خطبه معزول گردانیدند ملک گفت ازین سخن درگذر و دران باب فکر کن که مرا آرزو می داری او اندو همگین دارد وزیر گفته دست نذار که بدامن این کار رسد ملک گفت اگر من در قول شتاب کروم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و وزیر گفت سستن نو در او رنج اندازند - بیکه آنکه در مصاف از خود غافل شود - دوم آنکه وارث ندارد و مال از وجه جمع کند - سوم آن پیر مردی که زن نابکار و جوان در عفا کرد و آن زن هر روز مرگ او میخواهد و با او نسیا و ملک گفت ازین عمل بترس که تو دلیل توان گرفت جواب داد و تنگ سخکات و کس ظاهر گردید بیکه آنکه مال خود نزد بیگانه ودیعت نمود و آنکه ایامی را میان خود خصم حکم سازد و من درین کار تنگ نوزیدم غایتش آنکه در امضا فرمان شاه متابعت جسم ملک گفت مرا از حجت ایران و حجت غم بسیار است وزیر جواب داد از حجت پنج نوع زنان غم خورون روا باشد - بیکه آنکه اصله کیم و جماعی زیبا و عفا نماند - دارد - دوم آنکه وانا بدو بار مخلص و یکدل باشد سوم آنکه در همه ابواب نصیحت و زرد - چهارم آنکه در نیک و بد خیر و شر موافقت را شعار سازد - پنجم آنکه خجسته قال و مبارک نفس بود و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود ملک گفت ای بلار و سخن دلیری می کنی از تو بگری لازم است وزیر گفت از دو تن دوری پسندیده اند - بیکه آنکه نیکی و بدی کیسان ندارد - دوم آنکه ظاهر را از نواهی و باطن را از ملامت های پاک ندارد ملک گفت مادر چشم تو حقیر می نمایم وزیر گفت بزرگان در چشم همه طائفه سبک می نمایند - اول سبک گشتن که گاه بیگاه با خواجهرایر نشیند و خواجهرایر باو نهی و فحش دوست دارد - دوم بنده خائن که بر اموال خواجهر مستولی گردد و چنانچه اندک مدتی را مال می از مال خواجهر بگذرد - سوم بنده که به استحقاق محل اعتماد گردد و ملک گفت من ترا از مودود ناامود و بهتر بود وزیر جواب داد که هشت تن توان از مودود است موضع شجاع را در جنگ و بر زگر را در زراعت و بزرگان را در زراعت و بزرگان را در زراعت و عالم را در هنگام حساب و دوست را در وقت حاجت و مردم را در ایام کمبخت و زاهد را در احراز ثواب آخرت و عالم را در هنگام تقیر و حال الامر چنانچه ملک مفاد ضات که است آئین را وزیر میفرمود وزیر جوابی تیز تر باز میداد و ملک بطریق حاکم تامل نمود و آن شربت را می نوش میگردد -

نظم	
تحمل کند هر که عقل هست	نه عقیلکه خشمش کند زیر دست
تحمل چو زهرت نماید نخست	و لے شهید گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان شنا گوئی بکشتا و گفت من بنده که با قدام حرات بساط مباسطت پی پیو دم
جهت امتحان ذات ستوده صفات بود المنة لله که اگر کسی شبیه ملک طلبد مصرعه

جسته در آئینه و آتش نتوان یافت نظیر

نظم	
-----	--

بزرگ بنا موس و گفتا ز نیست	بلندی پد عوی و پندار نیست
ازان نامو تر غلجی محو	که خوانند خلقش پسندیده خو

ملک گفت چون بنده یگانه خویش معترف گردد هر آئینه در مقام اعتذار خواهد بود و زیگفت اے ملک من یگانه خود
اعتراف دارم و گناه من آنست که در امضا فرمان ملک تا حیرت جانمزد داشته ام کشتن ایران دخت را موقوف
گردانیده اکنون علم ملک راست چند آنچه ملک این سخن استماع نمود دلایل فرج بر ناهید مبارکش ظاهر شده رایت ادا
محال آئی با وج علیین رسانید بلار از نزدیک ملک بیرون آمد و ایران دخت مثال حضور را اشتهال نموده بخدمت نشست
و شرط بندی بجا آورد و زبان منت و شکر گذاری برکشاد ملک گفت این منت از بلار باید داشت که شرط مناهمت بجا آورد
بلار گفت مرا بکمال حلم و رافت خسران و ثروتی تمام بود و این تامل بیسی آن وجود گرفت پس وزیر ایران دخت را
خملت گرانایه از زانی داشت بیعت سپه روز در صبح گیتی فروز بیغیر و زنی آرد و شب را بر وز
ملک با عمام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر با صالت خود و کالت اهل و اولاد ملک از بلار همه او طلبید حکم
سلطانی شرف نفاذ یافت که کاریدن حکیم را حاضر گردانیدند و نکال عقوبت بر او بیهوش حکیم تقیض فرمود کاریدون
حساب چنان دید که بعضی را برادر کشیدند و جمیع را در پای افکند با خاک رگزار کسان ساختند



CALL No. {

۱۹۱۵ء

۱۴۱۹ ف

ACC. NO.

۱۱۷۲۲

AUTHOR

TITLE

Acc. No.

۱۳۷۲۲

انتخابات

Class No.

۸۹۱۵۰۷

Book No.

۱۴۱۹ ف

Author

Title

انتخابات تاریخی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

